

زمین سنتگرای ذهن ما و مارکس باوری روسی

یادآوری :

این نوشته پاره یی از یاد هایم می باشد.
من پس از آن که در یک کوچ بزرگ (۱۹۹۲)، کشور را به اجبار ترک نمودم، پس از گذر از کشورهای گوناگون، به گفته برتولد برشت، نمایشنامه نویس جرمن به جنگل سیاه، پناه بردم.
در این جا، در خیمه پناهنده گان واقع شهر سویکو، در شرق جرمنی، نزدیک به دوسال انتظار که اشد من القتل بود، به سر بردم.
در این زمان و همین جا با یاری آقای سیون، دوست جرمنی ام که در جنبش اعتراضی علیه نظام گویا سوسیالیستی در شرق جرمنی، شرکت داشت و کتاب ها و نوشته های زیادی را به زبان انگلیسی در اختیارم، قرار داد، فرصت آن را به دست آوردم تا به گذشته سیاسی ام که از دوران دانشگاه ۱۹۶۴ع. با پیوستن به ج. د.خ.ا. نشانی می گردد، نگاه ژرف، دقیق و پرنقد بیندازم.
این نوشته نتیجه همان بازنگری است.

صدیق رهپو طرزی

18-10-2013

tarzizr@gmail.com rahpoe_st@yahoo.co

دیدگاه های مارکس در جریان جنبش های کارگری دادخواه، در نیمه دوم قرن نوزدهم در جرمنی شکل گرفتند.

هرگاه رشد سرمایه داری درکشور هایی چون: جرمنی، انگلستان و فرانسه به این پختگی و بلوغ نمی رسید، نی از جنبش کارگری خبری بود و نی از دیدگاه های مارکس.

او به این باور ها، در جریان بررسی پرنقد مناسبت های اجتماعی و اقتصادی سرمایه داری رشد یافته، دست یافت. گوهر و روح اندیشه ها و نظریه های مارکس را می توان در دید نقادانه اش مشاهده نمود و به روشنی پی گرفت. این دیدگاه در خط همان جنبش روشنگری قرار دارد که در سده های هفده و هژده عیسایی، پا در میدان دیدگاه های فلسفی گذاشتند. در گوهر دید روشنگرانه، نقد خرد گرایانه قرار دارد. این دید، از همه باور های گذشته، اسطوره زدایی می نماید و هیچ تابوی در مسیرش جان سالم بدر نمی برد.

ضربه مرید آشنا

دیدگاه های مارکس در جریان سده نوزده وارد ذهن دنیای کاوش و تلاش انسانی برای دریافت به تر واقعیت و درستی گردید. پرسش های زیادی را در باره هستی در ذهن ها کاشت. کاری که پیش از او میکاویلی، این اندیشه پرداز سیاست مدرن انجام داد. پس از او این فریاد بود که دریچه ذهن ناخودآگاه را گشوده و به دنیای جن و جنزده گی چلیپای بزرگ کشید.

اما، آن گاهی که بر این اندیشه ها پساوند را ایزم، افزودند، دیگر آن ها را از بررسی درستی ها

و حقیقت‌ها تهی ساخت و به آن محتوی ایمانی و عقیدتی داده در قالب تنگ ایدئولوژی در بند کشیده شد. در ایدئولوژی سیاسی این نمادها، چشمگیر اند: تعهد و اطاعت کامل پیروان، تاکید بر تبلیغ پرسر و صدا، حضور حقایق مطلق و دگرگون‌ناپذیر، باور ایمان وار و کورگونه و بالا تر از همه چشم‌پوشی از واقعیت‌هایی که در چارچوب اندیشه‌ی ما جور نمی‌آیند، ایجاد رابطه پیری و مریدی، و آخر نی‌آخرین، تلاش برای یافتن راه حل ساده برای یک مساله‌ی بی‌شدت بغرنج و پیچیده.

به این گونه دیدگاه‌های او را به شکل کتاب مقدس جلد نمودند و به هفت لای تکه بستند، تا در روز‌های دشوار از آن طلب‌گشایش مشکل و دردسر نمایند.

مارکس به نقد سرمایه‌داری برای نمایش توانایی این ساختار دست زد نی‌زوالش.

او در بارهٔ ساختار آینده که در آن آزادی در ستیغش قرار خواهد گرفت و بالاترین مقام را خواهد داشت، تنها اشاره‌های رمزگونه‌ی نموده است و هرگز کدام حکمی - به صورت طبیعی - را صادر نکرده است.

همان گونه که نیچه، مسولیت برپایی تنورهای آدمسوزی هیتلر را به دوش ندارد، مارکس نیز مسول برپایی گولاگ‌ها، میدان‌های کار اجباری استالین در روسیه و دیگر شکنجه‌گاه‌ها را که به نام او رژیم‌های گویا چپ، اما، به شدت استبدادی انجام دادند، نمی‌باشد. این خط را می‌توان در تمام نظام‌های مستبد که نام سوسیالیزم را بر خویش گذاردند و میلیون‌ها انسان را سر به نیست نمودند، به روشنی پی گرفت.

ذات و گوهر خود اندیشهٔ جامعۀ برابرخواهی مطلق، خود زمینه‌ساز قدرت استبدادی می‌گردد.

مارکس به زودی متوجه شد که برخی هوادارانش از آن میان کارل کاوتوسکی، دیدگاه‌ها او را به سوی نصرگرایی، دکماتیزم و تعیین می‌کشاند. او به زودی از این امر فاصله گرفت. او در بحثی که با پاول لافارگو، انجام داد، به صورت روشنی بیان داشت، «یک چیز روشن است که من مارکسیست نیستم».

اما، این انگلس، آشنای نزدیکش بود که در کتاب «رئیس دیورینگ»، (۱۸۷۸) دیدگاه‌های مارکس را وارد دنیای ننگونه‌ی ساخته آن‌ها در چارچوب تنگ ایدئولوژی در زندان انداخت.

کاوتوسکی و انگلس با برداشت سطحی، روح خلاق و دگرگون‌یاب، جدلی یا دیالکتیکی را از اندیشه‌های مارکس بیرون کشیده و بر آن‌ها مهر محکم ایدئولوژیک زدند.

از آن پس، ما شاهد ظهور ده‌ها دیدگاه‌گونه‌گون می‌گردیم که همه خود را هوادار مارکس می‌خواندند و به او استاد می‌ورزیدند. اما، روح دگرگونی‌دایمی و زندهٔ پدیده‌ها را به دست فراموشی می‌سپردند.

به این گونه به شانه‌های نام مارکس، پسوند ایزم -ism را به زور تحمیل کردند.

این نمایه‌ی ایزم، ریشه در زبان یونانی دارد. یکی از شگردهای پسوند ایزم این است که دارای معنا‌های گونه‌گون می‌باشد. پُرکاربردترین مورد‌ها را به حیث پسوند در نام‌ها و صفت‌ها می‌توان یافت.

در این صورت معنای رای، عقیده، ایمان، مذهب، مکتب، روش، آیین و گرایش را به همراه دارد.

در زبان پارسی نوین پس از سدهٔ هشتم عیسایی، با پیروی از شیوهٔ عربی برای نحله‌ها و مکتب‌های فلسفی، عرفانی، کلامی و دینی واژهٔ مذهب به کار می‌رفت. از این رو، واژهٔ مذهب در این بخش‌ها را به همراه داشت مانند: مذهب اشعری، مذهب معتزلی و دیگر و دیگر... پسان ترها واژه‌گان اهل و اصحاب نیز کاربرد یافت. مانند: اهل حق و اصحاب رای.

با توجه به بار معنایی گوناگون هر واژه، باید برابر نهاد نزدیک به آن را به کار برد مانند: فردپاوری Individualism یا آزادی خواهی liberalism.

دید پرنقد به اندیشه‌های مارکس

از همان آغاز، ما شاهد بروز دیدگاه‌های پرنقد به اندیشه‌های مارکس هستیم. در گوهر این دیدگاه

نقد برای اصلاح خواهی بود. این امر بنیاد اندیشهٔ مردمسالاری اجتماعی یا سوسیال دموکراسی یا سوشیال دموکراسی را در اروپا به ویژه جرمنی، جایی که خاستگاه اندیشه های اولی مارکس بود، می سازد. اما، این امر در مرداب اندیشه های روستایی روسیه، غرق گردید.

دیدگاه های مارکس و انحراف روسی

آن گونه که می دانیم حضور دولت مستبد، و نظام سیاسی مطلق در روسیه (سدهٔ هفدهم تا بیستم) زمینهٔ بروز طبقه های اجتماعی نیرومند و مستقل را که در برابر دولت قرار بگیرند، فراهم ساخت. به این دلیل نی مارکس و حتا انگلس، گپی در بارهٔ انقلاب سوسیالیستی در روسیه به زبان نیاوردند. جای شگفتی است که آنان از مالکیت اشتراکی زمین در روسیه نگاهی به دگرگونی کمونیستی می انداختند.

اختلاف میان سوسیال دموکراتان مارکس باور و ناردونیکان (توده باور) روسیه که ریشهٔ دهقانی داشتند در بالاترین بخش سیاههٔ نبرد قرار داشت. اولیان از رشد سرمایه داری گپی می زدند و دومیان از دگرگونی دهقانی. بعد ها، میان سوسیال دموکراتان هم دو گروه بولشویک (اکثریت) و مونشویک (اقلیت) دهان باز کردند. اولی ها هوادار انقلاب سوسیالیستی بودند و دومی ها از انقلاب بورژوا - دموکرات جانبداری می کردند.

جنگ اول جهانی زمینه یی را برای دگرگونی در روسیه فراهم ساخت. این مساله مطرح بود که شورا های کارگری قدرت را به دست خواهند گرفت. لنین تلاش داشت تا از این اهرم برای به دست گرفتن قدرت بهره بگیرد. اما، هنگامی که درک کرد که بولشویکان تنها ۱۵ درصد رای را به دست خواهند آورد، به فکر شورش مسلحانه افتاد و پس از آن که شورش مسلحانهٔ جون ۱۹۱۷ شکست خورد، لنین از فنلند عملیات تصرف قدرت را به گونهٔ کودتا، سمت و سو داد.

در زمان خود او، اولین هسته های نظام استبدادی به گونهٔ نو و اما، به شدت بیرحم شکل گرفتند. جای شورا های کارگری را دستگاه حزبی گرفت و همه قدرت به صورت غیر انتخابی و دموکراتیک، به آن انتقال یافت.

از آن جایی که تمام ذهن لنین را تصرف قدرت پُر نموده بود، به دیدگاه های مارکس آن گاهی که با نظر خودش ناسازگار می آمدند، به ساده گی و تندی پشت پا می زد. از این رو واژهٔ لنینزم یا لنین باوری، سربلند کرد.

کلیسای نو

با رواج پرستش کیش شخصیت پُر قدرت استالین، همان سلسله مراتب مذهبی و کلیسایی به شکل نو قد می افرازد. این امر ریشه به دورانی کودکی اش دارد که پدرش با زور او را به کلیسا برد تا در آینده کشیش پُرسر و صدایی گردد. اما، او رهبر آهنی و مستبد، مگر نا باور به دین گردید.

در این ساختار کلیسایی، همه گونه نماد های دین عیسایی پدیدار گردیدند. از گونه: مومنان، کافران، روحانیان، پیران، مریدان، دوزخ، بهشت، توبه و حتا اعتراف به گناه، و دادگاه دینی.

خود لنین نیز این گپی مارکس را که آگاهی سیاسی و طبقاتی محصول خود به خودی قوانین تکامل تاریخی و اقتصادی اند، زیر پا نمود. او یادآور شد که آگاهی سیاسی و طبقاتی را سازمان انقلابی می تواند با تزریق نظریه های انقلابی در ذهن توده ها، ایجاد نماید.

لنین نی تنها این اصل، بل ده ها اصل دیگر دیدگاه های مارکس را نادیده گرفت.

لنین شدید ترین ضربه را با تحکیم حزب علیه اتحادیه ها و شورا های کارگری در سال ۱۹۲۱ به این روند، وارد نمود. این امر، زمینه را برای توطیه در خط غیر قانونی سازی فعالیت های دیگر اندیشان و سرکوب به اصطلاح دشمنان یعنی تمام کسانی که برایش سرتناید نمی جنبانند، فراهم ساخت.

این جریان آن اسطوره یونانی را به یاد می آورد که در آن آهنگری که هم رهزنی می نمود و هم در

بحر دزدی، برای این که اسیران را جزا بدهد، چپرکت آهنی ساخت. هرگاه اسیری را گرفتار می نمود بر آن چپرکت آهنی می خواباند. اگر با آن راست می آمد، رهایش می نمود، اگر دراز بود آن را می برید و اگر کوتاه، کشش می نمود تا برابر چپرکت گردد.

عملکرد لنین را تا پایان، همین تخت آهنی شکل می داد.

به این گونه لنین یا لنینباوری به شکل ایدئولوژی سیاسی قد بلند نمود.

استالین بر این دید گاه هایی که خود در کژ راهه قرار داده شده بودند، نیز کاهش ها و افزایش های گسترده یی را به میان آورد.

تروتسکی که دست آهنی استالین، گلو او را حتا در تعییدگاهش در مکسیکو فشرد، در باره ُ این کژراهه چنین می نویسد، در مسایل لنینیزم استالین مجموعه یی از زباله ُ فکری، کوتاه بینی و مهمل گویی است...

این امر، اثر ویرانگری بر همه گروه های بعدی که ادعای مارکس باوری را می نمودند و در چنبره ُ نفوذ و قدرت اتحادشوروی قرار گرفتند، جاری نمود و پیامد های دردناکی را برای مردم و از آن میان ما، شکل داد.

مارکس و کشور های حاشیه یی

این مساله روشن است که دیدگاه های مارکس برآمده از جنبش های کارگری در کشور های پیشرفته ُ صنعتی سرمایه داری یا کشور های مدرن بودند.

این دیدگاه ها برای تحول خواهان و اصلاح گرایان نظام های پیش سرمایه داری یا پیش مدرن، به شدت بیگانه بود. تلاش آنان برای یافتن پاسخ به در دسر های خود شان مانند: پسمانده گی اقتصادی، سیطره ُ بیگانه گان و وابسته گی، از راه دیدگاه ها مارکس، کژ راهه های دیگری به باور های مارکس افزود.

مارکس به این باور بود که همبود های آسیایی به خاطر برخی ویژه گی هایی چون: تجزیه نو کمون ها اولی، حضور پر رنگ مناسبت های اجتماعی قبیله یی - دهقانی، کمبود آب، ضرورت نظارت شدید مرکز بر شبکه ُ آبرسانی، دیوانسالاری مستبد دولتی همه و همه سد های سکندر در برابر شکل گیری طبقه ها گردیده و نبرد طبقاتی را نا ممکن می سازد.

از این رو او به این باور بود که حضور بریتانیا در هند، دو کار مهم را انجام می دهد: تجزیه مناسبت های اجتماعی - اقتصادی قبیله یی و ایجاد بنیاد جامعه مدرن.

در باره رابطه و مناسبت های میان کشور های صنعتی و حاشیه یی یا پیرامونی می توان کوهی از دیدگاه ها و نظریه ها را بررسی کرد. این بحث، جدل و کنکاش همین اکنون نیز جریان دارد.

ما، مارکس باوری و باور های دیگر

باید به روشنی گفت که ابهام در درون دیدگاه های مارکس، همراه با این نیت که پیروانش آن ها را در قالب خود و دید خود - کاوتوسکی، لنین، استالین، ماوو و دیگر و دیگر ... بریزانند، سبب باز شدن دهان کژراهه از یک سو و رد برخی اندیشه هایش گردید.

در باور مارکس مساله فروپاشی نظام سرمایه داری در بالاترین مقام سیاهه دیدگاه هایش قرار داشت.

به این گونه، نخست از همه بر دیدگاه هایش مهر سنگین ایزم یا باورخدشه ناپذیر خورد.

بعد تر، دستگاه اندیشه یی که اکنون در قالب تنگ ایدئولوژی فرو برده شدند، با نام های لنین باوری، استالین باوری، ماوو باوری، و حتا انور خوجه باوری و دیگر و دیگر... چنان بحر انحراف را به میان آوردند که کسی را توانایی جدا سازی و سره سازی مَهره را از خرمَهره نماند.

در این میان بدترین کژراه را می توان در وجود کمون گرایی دولتی روسی دید که خود به مانند باور های دینی به این گونه شکل گرفت که حقیقت مطلق و نهایی شناخت را در بر دارد. از آن پس تمام این دستگاه با فراخنا و پهنایش در خدمت فرمانروایان مستبد قرار گرفت. شاه انحراف این مساله را می توان در چین دید که وظیفه دگرگون سازی را در جایی که از فقدان طبقه های اجتماعی رنج می برد، به جنگ میان نادران و دارایان بخشید و آن را رنگ نبرد طبقاتی داد. تمام راه های حل دردسر های اجتماعی به نظام توتالیتر و اقتدار گرا سپرده شد. این رژیم ها از راه کاربرد زندان و بعد بندیخانه عظیم تری به اندازه بر و درازی یک کشور، گویا تلاش نمودند تا مشکل ها و دردسر های سر راه را از میان بر دارند. این ها وسیله هایی برای اصلاح فرد به حساب گرفته شدند. این امر منجر به ایجاد دستگاه به شدت عظیم و غول پیکر استبداد پولیسی گردید و کار و بار شان گویا شکل دهی انسان نوینی بود!

سیاره و قمر هایش

در شوروی پس از ۱۹۱۷، برای صدور و حتا برپایی گویا انقلاب پرولتری، دستگاهی به نام کمیترم، با اندیشه ها و دست های خود لنین شکل گرفت. کار اصلی این ساختار، کمک و حتا ایجاد حزب های مارکس باور بود.

پس از جنگ جهانی دوم، اتحاد شوروی، نیازی به ساختار های برخی حزب های مارکس باور سر کش که در برابر سیاست های توسعه طلبانه اش درد سر می آفریدند، ندید. این امر در وجود ساختار کمیترن که هدف اش براندازی رژیم های بورژوازی جهانی و ایجاد دولت شوراهایی در سراسر کره زمین بود تا راه را برای نابودی کامل دولت سرمایه داری هموار سازد، تبلور می یافت. شوروی، از این رو به بهانه حال و وضع پیچیده هر حزب و تمام جنبش چپ که مرکزیت پذیر نبودند، به ساختار کمیترن نقطه پایان گذارد.

در این جا هم دوگانگی روشنی به میان آمد. استالین تلاش نمود تا حزب های قمری را که در محور نزدیک تری به ح.ک.ا. قرار داشتند در ساختاری به نام «دفتر آگاهی کمونیستی»، یا کمفورم، گرد بیاورد. اما، عمر این ساختار با مرگ استالین و حضور دیدگاه های پر نقد خروشچف، نیز پایان یافت.

پس از مرگ استالین، ح.ک.ا. به زودی در تشکیل اش شعبه روابط بین المللی را ایجاد نمود. از آن پس وظیفه ایجاد و رهبری حزب های دیگر به اصطلاح کمونیستی و چپ که نقش قمر ها را برای حزب کمونیست اتحاد شوروی، به دوش می کشیدند، به این شعبه سپرده شد.

از آن پس اداره بی چون و چرای این حزب های قمری به دست ح.ک.ا.ش. به ویژه شعبه روابط بین المللی که نقش «سیاره»، را بازی می نمود، سپرده شد.

اصل هایی که زیر پا شدند

شوروی به زودی یکی از اصل هایی معروف به نام «حق تعیین سرنوشت»، که خود لنین بار ها و بار ها - پیش از تصرف قدرت در روسیه - به آن تاکید می نمود و از این رو روسیه را **زندان ملت ها** می خواند، به زودی به دست فراموشی سپرد. یادم مان نرود که خود لنین، در ماه نوامبر ۱۹۱۷، به روشنی یادآور شده بود که مردمان آسیای مرکزی می توانند زنده گی خویش را خود با آزادی سر و سامان بدهند. از این رو خوقند و حوزه فرغانه و بعد خیوا و بخارا استقلال خویش را اعلام نمودند.

این دولت به شدت کوتاه مدت و زود گذر بود. شوروی، با تشکل نیروهایی زیر نام **جوانان بخارا و خیوا** به سرکوب ازادبخواهان در این دیار دست زد و در سال ۱۹۲۴، بخش هایی که به آزادی دست یافته بودند، دوباره زیر نام **اتحاد داوطلبانه** در زنجیر سیطره خونین و پر استبدادش قرار داد.

از آن پس تمام تلاش شوروی این بود که دایره نفوذش را در خط اندیشه های خود، در تمام آسیا، گسترش بدهد. این امر افغانستان را در کنار این دایره قرار داد.

در این راستا، توجه شوروی به این مساله متمرکز بود که افغانستان را با دادن یاری - به شکل های گونه گون - از کمک به جنبش های استقلال طلبانه آسیای مرکزی، باز دارد.

این امر زمانی برای شوروی ناگوار تمام می شد که امان الله در سر رویای رهبری تمام مسلمانان آسیای مرکزی را می پروراند. اما، سرکوب جنبش های آسیای مرکزی، جنبش خلافت در هند و پان ترکی در ترکیه، سد سکندری را در برابر تحقق این رویای امان الله، برپا نمود.

زیر سایه شوروی

شوروی پس از فراغت از آسیای مرکزی - با سرکوب خونین - در همان خط سیاست امپراتوری تزاری، در رقابت با بریتانیا - تلاش نمود تا افغانستان را در محور نفوذش قرار بدهد.

این امر از همان سال ۱۹۱۷ که بلشویکان قدرت را در روسیه به دست گرفتند و افغانستان هم به آزادی در کار های خارجی اش دست یافت، آغاز می گردد. قرارداد ۱۹۲۱، بر این امر، مهر قانونی زد.

سپس ما شاهد نفوذ گام به گام شوروی در کشور می باشیم. اوج این امر را در ماه های اپریل - جون ۱۹۲۹، شاهدیم که شوروی بیش از هزار نفر را برای باز گرداندن امان الله، به تاج و تخت، به شمال فرستاد. این نیرو ها تا تاشقرغان دست یافتند، اما، به زودی زیر فشار متعدد و عدم جانبداری محلی، برگشتند.

از آن پس تا آغاز سال های ۱۹۵۰، ما شاهد وضع و حال انجماد و یخزده گی در مناسبت ها میان دو کشور می باشیم.

اما، با به قدرت رسیدن داوود به حیث صدراعظم، ۱۹۵۲، این یخ در گرمای دیدگاه های او آب گردید. شوروی با آرامش اما، گام به گام به نفوذش افزود.

جنگ سرد به گرمی این رابطه های افزود. شوروی ها با استفاده از اهرم های سیاسی، اقتصادی و فنی، در تلکی که شاه فنرش کمک های نظامی بود، افغانستان را در دامش انداخت. تنها ذکر این رقم ها مثنی از خروار را نشان می دهد. اردوی کوچک چل هزار نفری کشور با جنگ افزار های قدیمی به اردوی صد هزار نفری و قوای هوایی ده هزار نفری با جنگ افزار ها تا حدودی مدرن، بدل شد. این اهرم، هم حضور مشاوران شوروی را فراهم ساخت و هم حضور اندیشه های مارکسباوری روسی را. پی آمد هایش را در دو کودتای ۱۹۷۳ و ۱۹۷۸، به روشنی می توان دید.

زمین ذهنیت ما و کاشت تخم این اندیشه ها

این امر روشن است که انسانان برابر با وضع و حال جغرافیا دست به ساختار یک همبود خویش می زنند. این ها همه بسته به سرچشمه هایی است که تداوم زنده گی را فراهم می سازند. این سازه به شدت دگرگون پذیر بوده و درخط تولید و توزیع غذا در زمانه های تنگدستی و فراوانی تنظیم می گردد.

در این گونه همبود ها که چارچوب ساختار طایفه بی، عشیره بی، تول، تولوار، قبیله بی و قومی دارند، شیوه های گونه گون رفتار، رابطه میان عضوان همبود را سر و سامان می دهد. این کردار ها تا آن گاهی که این همبود ها جای شان را به ساختارهایی که در آن قانون فرمان براند، ادامه می یابند.

در افغانستان که تعداد قوم ها و زبان ها به چل و هشت تا می رسد، این نماد را به روشنی در تمام ساختار های قومی می توان دید. تنها در شهر های بزرگ است که این رفتارهای عشیره بی، طایفه بی، قبیله بی و تول و تولوار و قومی کمرنگ می گردند. نمونه روشن آن را می توان در کابل و آن هم در میان خانواده گان آگاه دید.

این را نباید فراموش نمود که همین چل و هشت زبان و قوم، به چار گروه اصلی: هندو و اروپایی، التایی، دراویدی و سامی تقسیم می گردند.

این نماد ها در شیوه رفتاری در میان بخش زیاد قومان کشور از پشتون گرفته تا پارسیان، ترک و مغول و دیگر و دیگر... دیده می شود. به این گونه خویش را بیان می دارند: مهمان نوازی، ننوات (واژه پشتوست که رفتن و مراجعه کردن معنا دارد. در این رفتار شخص به گروه دیگری پناه می برد. بعد گروه به مخالفانش مراجعه می نمایند و خواستار بخشایشش می گردند.)، بدل یا انتقام، شجاعت، غیرت، شمشیر،

تنگ و ناموس.

در همه این ساختارها قومی، می توان زیر ساختارهایی به شکل طایفه، تول و تولوار، عشیره، خیل و دیگر و دیگر را دید.

به صورت روشن می توان افغانستان را کشوری دانست که در آن مناسبت های اجتماعی - اقتصادی دهقانی - قبیله گی - در میان تمام قومان کشور که تعداد شان به چل و هشت می رسد، این امر با ضریب های متفاوتی، وجود دارد - نقش مسلط را دارد.

در بحر چنین مناسبت ها، تنها می توان جزیره های کوچکی را که پلی به سوی دگرگونی زده اند، در وجود دو تا سه شهر تا حدودی بزرگ مانند: کابل، کندهار، هرات و مزار دید و بس. این جا ها هم به شدت با دیوار گلی پُریهن و بلند قامت ده ها و روستا های عقب مانده سنتی در محاصره تنگی قرار دارند. در میان این قومان کردار قضایی، به شکل جرگه و اولوس حل و فصل می گردد. این امر به دعوت بزرگان قوم صورت گرفته و شرکت کننده گان به شکل دایره بی - نگهداری تساوی میان عضوان - در آن گرد می آیند. فیصله در این گرد هم آبی چون قانون قابل اجراست.

از دید تاریخی نکته مورد توجه در باره همبود های قومی و قبیله بی در کشور این مساله است که هر کس و فرد، خویشتن را بالا تر از دیگری می داند. این امر اثر پُرننگی را از دید روان اجتماعی در میان مردم و هر همبود به جای گذاشته است. در این همبود، هرکس به گذشته خودش که روان جهانی اش را شکل می دهد، پیوند دارد. او تنها و تنها از همین دریچه به گذشته و امروز نگاه می نماید. عنصر مهم در این امر افتخار و غرور می باشد. هر فرد در این همبود تا پای جان به نگهداری این عنصر فخر می نماید و از آن دفاع.

در متن این ساختار، وجودی به نام ریش سپید، سرکرده و بزرگ قوم جایگاه اصلی و برتری را دارد. این را نباید فراموش کرد که دارایی و ثروت و ملکیت اساس این بزرگی را نمی سازد، بل این کردار و رفتار شخص مانند: شجاعت، هوشیاری، دادگری و نام خانواده گی و بالاتر از همه تواناییش در حل مشکل های سر راه همبود، اند که او را به مقام بزرگ قوم می رساند. در این جایگاه ریش سپید، از حیثیت بالایی برخوردار می گردد و می تواند همبودش را در حادثه ها و رخداد های گونه گون رهبری نماید. نماد آن را در جرگه و اولوس می توان دید.

به این گونه مردم، نقش میانجی را میان همبود سنتی، در بسته، محافظه کار و حکومت به دوش می کشند. هرگاه که حکومت دگرگونی و یا اصلاح هایی در غیاب این بزرگان روی دست بگیرد، با عصیان و سرکشی همبود رو به رو می شود.

نماد دیگر شکل دهنده رفتار مردم یک نوع خود مختاری است که با همان روان خودی، پیوند دارد. این امر همچنان ریشه در تاریخ اجتماعی کشور دارد. آن گاهی که در سال ۱۷۴۷، این ساختار شکل گرفت، گوهر اساسی اش را خود مختاری گروه های قومی و طایفه بی می ساخت. در این ساختار هر قوم در کار های داخلی خویش مستقل بودند. در عوض، آنان وظیفه داشتند تا برای ساختار نظامی آن زمان لشکر، جنگجو، غذا، جای و حتا جنگ افزار تهیه نمایند.

با وجود تلاشی که در دودهه پایان سده نهم برای پایان دادن به این خودمختاری صورت گرفت، اما، هرگز خود مختاری اجتماعی گروه های قومی را از میان برده توانست.

در این ساختار دهقانی - قبیله گی، نشانه بارز پایین بودن سطح تولید می باشد.

شیوه های کنونی زیست، به صورت عادی نی تنها در میان گروه های مربوط به محیط های گونه گونه، تفاوت دارد، بل در میان گروه هایی با تاریخ های فرهنگی نا هم رنگ، نیز جریان دارد. همان گونه که یاد نمودیم، بخش زیاد مردم افغانستان یعنی ۹۰ درصد، در روستا ها زنده گی می نمایند. ۱۵ درصد هم به شکل کوچی و یا نیمه کوچی گذران می نمودند. در این کشور شیوه های زیست و گذرانی همراه با ابزار کاری وجود دارند که می توان آن ها را با راه و روشی که در پیش از تاریخ مروج بوده است، مقایسه کرد. از آن جایی که تنوع و گونه گونی زیادی در شیوه زنده گی مردم، به شمول کوچیان، شکارچیان، گردآوران

مواد غذایی، کشتگران و باشندگان شهری وجود دارد، از جمع بندی آن می توان به نمونه های شیوه زنده گی در پیش از تاریخ دست یافت. لشینک Leshink در سال ۱۹۷۳، به این باور دست یافت که در افغانستان همانند بلوچستان و وادی سند، نظام کار برد و استفاده از زمین در زمان کنونی، در جریان چند میلیون سال دگرگونی نپذیرفته است.

بخش زیاد شان گذران زنده گی را از راه کشت و زراعت، مهیا می سازند. به همین دلیل، منبع آب، عنصر مهم و تعیینگری را برای تهیه غذا و گذران زنده گی برای انسانان این سرزمین می سازد. این امر نی تنها بر کشت و کشاورزی اثر وارد می نماید، بل بر دام داری، شکار و گردآوری غذا تاثیر نیرومندی به جای می گذارد، زیرا وجود چارپایان و گیاه ها به آب بستگی دارد.

دهقانان با استفاده از ابزار کار ساده، به کار کشت می پردازند.

تمام دهقانان در افغانستان ساکن نیستند: گروه هایی اند که می توان به آنان **کوچیان گله دار ناب** گفت. در کنار آنان کسانی اند که کوچگیری فصلی را با کشت غله همراه می نمایند. برخی از گروه ها، درجه کوچگیری خویش را با اقتصاد متغیر و یا وضع آب و هوا همسان می سازند و مطابقت می دهند. برخی از گروه ها، فاصله کوتاهی را سفر می کنند، در حالی که گروه دیگر تا هزار ک. م. راه میان چراگاه های زمستانی و تابستانی را می پیمایند.

آن گاهی که واژه کوچیان ناب را به کار می بریم، هدف این است که وسیله گذران شان گله های گوسپند و بز می باشد. این ها غذا، سوخت، مواد برای لباس، و پناه گاه تهیه داشته موادی را هم برای تبادل میان دهقانان و سوداگران در شهر ها ذخیره می دارند. آنان از چراگاه های زمستانی به سوی چراگاه های تابستانی به بخش های کوهستانی واقع در کوه های مرکزی سیر می نمایند.

بخش بزرگ مردم مصروف تولید غذا برای رفع نیاز های اولی زنده گی اند. آن گونه که خود شاهدیم در سال ۱۹۴۷ که در دایکندی به سر می بردم، در روز بازار نبادله جنس به جنس صورت می گرفت و پول هنوز نقش تعیینگر را به دوش نگرفته بود. این امر از تحرک اجتماعی به شدت می کاهش داد. در این ساختار در بسته، فرزندان در بخش زراعت و مالداری پای در پای پدران می گذارند. در این همبود کوچک، یک فرد یا زیر دست است و یا زیر دست. ازدواج در همان حلقه تنگ خونی و خانواده گی جریان می یابد. جالب است که حتا کوچیان بر همان خطی سیر می نمایند که پدران شان در جریان سده ها، زیر پای نموده اند.

در این ساختار خانواده در عقب دیوار های گلی پُر پهن که حتا کلکین و باد گیری هم ندارد، به سر می برند. این دیوار پُر پهن و بی روزن خانواده و فرد را از حضور **بیگانه** دور نگه می دارد. **بیگانگان** حتا شامل خود مردم نیز می گردد، چی رسد که از قریه، ده و یا شهر دور تر بیاید. این امر یک نوع حس بیگانه ستیزی را به میان می آورد. به این گونه هر خانواده، ده و قریه در همان دایره تنگ خود باقی می ماند و همه دیگران برایشان **بیگانه** شمرده می شوند.

دین و مذهب های گونه گون که حکم های خویشتن را با حال و وضع محل همسان ساخته اند، همراه با دید تقدیر گرایانه، خرد گرایی را امکان جلوه نمی دهند. دیوار گلی پُر پهن همراه با دیوار های سنگشده باور های مذهبی، یک همبود اجتماعی را به شدت **درونگرا** می سازد. این امر در حالی است که اصلاحگران دید **بیرونگرا** دارند. این امر سبب می گردد تا تصادم و برخورد شدیدی میان روستاییان درونگرا و تحول خواهان بیرونگرای شهری، رخ بدهد.

این نماد ها و نماها، حالی را در کشور سر و سامان داد که پدیده سخت جان دیگری را به نام نیروی فرار از مرکز را به میان آورد. در بسیار مورد ها قومان گوناگون و رهبران همبود های مختلف، حکومت را موجود **بیگانه** می دانستند. همبود های مختلف همیشه در برابر نفوذ حکومت مرکزی در کار هایشان مقاومت نشان داده اند. خودگرایی محلی و آزادی همبودی درونی به یک سنت سخت جان و دوامدار در کشور بدل شده است. در این باره نمونه های زیادی را می توان آورد که به باورم شازترینش عدم جلب عضوان برخی از همبود ها به خدمت عسکری و سربازی می باشد.

بیگانه رانده شده

در متن چنین همبود و جامعه‌سنتی و در بسته است که حتا دین اسلام با حضور بیش از هزار سالش نتوانست تمام تار و پودش را دگرگون بسازد و باورهای کهن قبیله‌یی پیشین، با سخت جانی در برابرش مقاومت نمود. دین برای حضور - اگر هم کمرنگ - در برخی مورد ها خویشتن را با این رفتارهای همسو ساخت. در این خط مفر بزرگ را عرفان و صوفی‌گری که خانگاه‌ها را چون پناهگاه‌های مطمئن برای خویش استوار نمودند، می‌توان دید.

اندیشه‌ی بیگانه‌یی که از زمین و حال و وضع دیگری برخاسته و دچار هزار کزراهه‌ها شده بود، با نیت واردکردن دگرگونی در این جا نازل شد. پیشینه‌ی این مساله را چنین می‌توان دید: اتحاد شوروی با ساختار کمیترن از همان سال‌های اولی ایجادش در ۱۹۱۷، توجه جدی به گسترش نفوذ به افغانستان نمود. نمونه‌اش در بالا یاد شده است.

با سقوط امان‌الله از قدرت، رابطه میان ما و اتحادشوروی روزهای منجمدی را به همراه داشت. داوود، در جریان یک کودتای خزنده‌ی درباری، شاه محمود صدراعظم را از قدرت به زیر آورد و گروهی از دگرگون‌خواهان و اصلاح‌طلبان را در بند کشید.

غباری از اندیشه‌های مارکس - درست‌ترش مارکسیاوری روسی یا همان لنینیزم و استالینیزم - پس از بستن فضای باز سیاسی توسط داوود، ۱۹۵۲، بر اندیشه‌ی آگاهان ما، آن هم در تاریخانه‌های زندان، پراکنده شد.

در دوران صدارت داوود، تمام زمینه‌ها برای نفوذ اتحاد شوروی به ویژه در بخش‌های آموزش نظامیان و هم‌ملکیان فراهم گردید.

در این مورد، هم چنان نقش پُر رنگ حضور ادبیات چپ که از سوی خود شوروی و یا حزب توده‌ی ایران، با یاری شوروی فراهم می‌گردید، نباید فراموش نمود. من خود خوب به یاد دارم. آن‌گاهی که در روزنامه‌ی انیس کار می‌کردم، کسی به نام اوبولوف که گویا کارهای مطبوعاتی را در سفارت شوروی در کابل به دوش داشت، هر هفته یا هر دو هفته یکبار با بغل پر از کتاب و نشریه به روزنامه سری می‌زد و وسیله‌های تبلیغاتی را پخش می‌نمود.

این فرمانروایی پُر استبداد یک دهه دوام نمود و با خویش عقده‌های سرکوب شده و متراکم را به میان آورد. این خود زمین مساعدی را برای کشت دیدگاه‌های مارکسیاوری روسی که با حضور همه‌جانبه‌ی اتحادشوروی - به ویژه نظامی - یاری می‌گردید، فراهم ساخت.

این عقده‌ها و نیازهای متراکم شده و سرکوب شده، آن‌گاهی که فضای سیاسی در دهه‌ی مردم‌سالاری، سال‌های ۱۹۶۰، باز گردید در وجود ح.د.خ.ا. و بعد ظهور شاخه‌های دیگر چپ، انفجار پُر سر و صدایی را به میان آورد. در همین دهه در سمت دیگر، اندیشه‌های اسلام سیاسی - نی سنتی - که در وجود گروه اخوان المسلمین و شاخه‌های دیگرش تبلور یافته بودند، جامعه درسخوانده‌ی کشور را به دو قطب چپ و راست تقسیم نمود. در این میان نبود، حضور دیدگاه‌های مردمسالار و آزادیخواه، زمینه را برای ترکتازی نیروهای هوادار دیدگاه‌های مارکسیاوری روسی و اخوان المسلمین، که از درونش جنبش‌های بنیادگرای اسلامی ظهور نمودند، فراهم و مساعد ساخت.

فضای آزاد و مردمسالار، زمینه ساز شکل‌گیری گروه‌های سیاسی

آن‌گونه که یاد نمودم، با آغاز دهه‌ی شصت‌سده‌ی بیست‌عیسایی، دگرگونی ژرفی با اعلام قانون اساسی نو، خورشید آزادی از پس ابرهای تیره‌ی استبداد که یک دهه‌ی تمام بر تار و پود جامعه چنگ افکنده بود، بیرون شد. درب زندان‌ها باز گردید و فضای نوی برای تنفس سیاسی فراهم آورده شد.

کسانی که در زندان‌های سیاه و نمناک به سر می‌بردند و به جرم آزادی‌خواهی در بند کشیده شده بودند، در همان جا هم آرام ننشستند. نور اندیشه‌ها و فکرهای نو، راه‌اش را از پشت میله‌های آهنی به درون باز کرد. به باور من این فضای تنگ و پُراختناق، زمین باری را برای نفوذ اندیشه‌های گزافه‌گرانه فراهم نمود. از این رو در همان زندان هم حلقه‌هایی به شکلی از شکل‌ها به ادبیات چپ و مارکسیاوری که

بیش تر از انحراف روسی اثر پذیرفته بودند، دست یافتند. همچنان پیروان جنبشی که در دهه ۶۰ چل هوای مردمسالاری را در سر داشتند، زیر ساطور استبداد، به این سو روی آوردند.

آن گاه که درب زندان های باز گردید، همینان برای یافتن پاسخ روشن به وضع و حال پسمانده ۰ کشور، به کنکاش دست زدند.

در چنین فضای بود که حلقه های جداگانه تلاش نمودند تا گروه، حزب یا جریان سیاسی را سر و سامان بدهند.

به ادعای سنده هایی که تاحال به دست آمده است، خود کسانی که در سر هوای دگرگونی را برای کشور می پروراندند، در فکر ایجاد چنین ساختاری گردیدند و نتیجه، ساختاری به نام جریان دموکراتیک خلق بود.

اما، به باور برخی، روسان با استفاده از این دگرگونی و خواست، در چارچوب سیاست توسعه طلبانه اش، زمینه ۰ چنین تشکلی را فراهم ساختند. من خود از زبان یکی از کسانی که در روز های نخست به این کار علاقه یافته بود، شنیدم که بنیه ۰ مالی را روسان از راه سفارت شوروی و اداره ۰ آژانس تاس (خبر گزاری اتحاد شوروی در کابل) تامین می کردند.

به هر روی، ح.د.خ.ا. در تشکلی تبلور یافت که از همان روز های نخست در ناسازگاری دو گانگی به سر می برد. در برنامه ۰ حزب، نامی از مارکسباوری و یا لنینباوری و حتا سوسیالیزم برده نشده بود و از ساختار دموکراتیک ملی حمایه می گردید، اما، در اساسنامه از ایدیولوژی مارکسیزم - لنینیزم نام برده شده و هدف نهایی تشکل سوسیالیزم، خوانده شده بود.

اما، از همان اول کار دیدگاه هایی از آن میان سیاست ضد امپریالیزم و حمایه از جنبش های ضد امپریالیزم، نشان می داد که حزب در سایه ۰ پررنگ سیاست شوروی گام بر می دارد.

از آن جایی که رهبران و به ویژه عضوان حزب ریشه در ساختار های قبیله یی و قومی داشتند، به زودی در درون این ساختار گروه بندی ها آغاز شد.

تضاد میان هویت مارکسباوری روسی و شکل هواداری از نظام سیاسی مدرن مردمسالار، به حزب حالت دوگانگی بخشید. از سوی دیگر برخورد میان سنجه ها و معیار های اجتماعی و فرهنگی جامعه ۰ سنتی و بسته ۰ کشور و ایدیولوژی حزب، در کنار ایجاد گروه بندی در میان حزب، اثر و نفوذش را در میان مردم کاهش داد.

هنوز عرق پای تشکل حزب، خشک نشده بود که به دو گروه مریدان تره کی و کارمل، تقسیم گردید. این امر دلیل های گونه گون دارد که به باورم دلیل اصلی را می توان در کنار نبرد بر سر مقام میان تره کی و کارمل، در ساختار قومی - زبانی، شهری - دهاتی دید. از این رو بی دلیل نیست که بخش زیاد پیروان تره کی ریشه در قبیله های پشتون در روستا ها دارند و از کارمل در میان قومان دیگر به ویژه پارسیانان و پارسی زبانان شهری. این جدایی نمادهای - حتا خونینش - را در رخداد های مهم و چرخشی کشور مانند کودتای داوود، کودتای امین (ثور)، و آخر نی آخرین تنی، به نمایش گذاشت. با اندوه که این بیماری تا اکنون که حزب از قدرت افتیده و کشتی اش به پاره های بی حساب شکسته شده است، هم چنان جریان دارد.

هویت پنهان اندیشه ۰ مارکس باور روسی به زودی با نشر نشریه های حزب مانند خلق و بعد ها پرچم، آرام آرام آشکار می شد. ادبیاتی که در نوشته ها به کار می رفت بوی تند مارکسباوری روسی می داد. در آن زمان آوازه یی در شهر پخش شده بود که بخش زیاد نوشته ها و مقاله ها به روسی نوشته شده و بعد به پارسی تاجیکی برگردان می گردید. اما، این امر روشن است که از متن ها چنین بر می آمد که به شدت زیر تاثیر برگردان هایی قرار داشتند که در مسکو ترجمه می شدند و یا حزب توده آن ها را برگردانی و نوشته می نمود. این نوشته ها مردم و به ویژه عضوان حزب را در توهم جامعه ۰ شگوفا که همه از نعمت تساوی حقوق و داد اجتماعی بهره می برند، غرق نمود. از این دیدگاه ها مانند حکم های دینی که در آخرت وعده بهشت را می داد، امید رسیدن به بهشت روی زمین، آن گاهی که جامعه به مرحله ۰ کمونیزم برسید، در دل ها می پروراند. من خود شاهد بودم که هنگام دنبال نمودن برخ کورس ها که به خانه ۰ میر

اکبر خیبر می رفتم، در آن جا رادیوی با موج نیرومند روسی وجود داشت. او همیشه به خبرها و تبصره های رادیو مسکو که به زبان پارسی و یا انگلیسی پخش می گردید، گوش فرا می داد و یاد داشت هایی را هم بر می داشت. رادیوی دیگر که عضوان حزب باید به آن گوش می دادند پیک ایران بود که از سوی حزب توده ایران پخش می گردید.

این امر چشم عضوان حزب را از دید بافت به شدت پیچیده جامع ما که بیش تر از توپ هفت پوست، هزارها لایه داشت محروم نموده و آنانی که با این نگاه به حال و وضع بد جامعه می نگریستند، برای بیرون رفت، یگانه راه حل را انقلاب چپ می دانستند.

در این جا دیدگاه لنین که در فقدان رشد جامعه و نبود نبرد طبقاتی، حزب - به ویژه گروه کوچک انقلابی حرفه یی - را جانشینش ساخته بود، به مدد آمد. بر اساس این خط دید، حزب باید قدرت سیاسی را به دست می آورد و به وسیله آن جامعه را به سوی سوسیالیسم و کمونیسم می راند.

از این رو، عضوان حزب موظف گردیدند تا در میان ماموران، ساختارهای امنیتی به ویژه نظامیان و پولیس کار سیاسی و ایدئولوژیک نمایند.

این چارچوبی بود که حزب کمونیست اتحاد شوروی، برای تمام حزب ها قمری ساخته بود و در این محدوده به آنان یاری می رساند.

آن گونه که می دانیم کشور، فاقد طبقه کارگر به مفهوم مدرنش بود. آنانی هم که کار می کردند، ریشه در روستاها داشته و زیر نفوذ فرهنگ، سنت، خیل، طایفه، قبیله و قوم بودند.

حزب با این دید، از خط یک حزب به شکل واقعی واژه، فرسخها فاصله داشت. حزب زمانی می تواند کار جدی نماید که توجه به مساله های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی که نمایانگر خواست مردم باشد و مردم آن ها را با گوشت و پوست خویش احساس نمایند، مبذول دارد. در این صورت حزب باید برنامه اش را برابر با نیازهای فرهنگی و دیدگاه های مردم سامان بدهد تا هواداری و حمایه مردم را به دست بیاورد. توده ها، دیگر موم نیستند که با دست های رهبران و عضوان بلند رتبه حزب شکل داده شوند. رابطه میان حزب و مردم، پیوند میان پیر و مرید یا فرمانروا و فرمانبر نیست. مردم ستون فقرات قدرت سیاسی اند و بدون حمایه آنان حزب نمی تواند کاری را انجام بدهد و از پیش ببرد.

اما، ح.د.خ.ا. را باورهای ایدئولوژیک - آن هم به شدت لاغر و کم مایه - رهبران سمت و سو می داد. بخش زیاد آنان جز زبان های پارسی و پشتو با زبان دیگری آشنا نبودند. این امر، میان مردم و حزب دیوار پُریهنی مانند دیوار چین، بر افراخت.

این امر در فضایی صورت می گرفت که جامعه در خط ساختار اجتماعی دهقانی - قبیله یی قرار داشت. برای مردم سیاست از ده، قریه، قبیله و همبود کوچکش شروع می شد.

یکی از عنصرهای مهم که حزب را به سوی ماجراجویی کشاند، عدم باور و حضور سنجها و شاخص های انتخابی یا گزینشی بود. مقام ها در همه رده ها در درون حزب به صورت انتصابی تعیین می شدند. کسانی در این جایگاه ها برگزیده می شدند که نزدیک ترین رابطه و پیوند را با رهبران حزب - آن هم در خط پیری و مریدی - می داشتند. اصل هایی چون: حزب واحد، مرکزیت گویا دموکراتیک، عضوان را به بلی گویان بدل کرده بود. این اصل استبدادی یا **یا ما یا بر ما** در درون و حتا بیرون حزب نهادینه شده بود. همین دلیل بود که حزب بر خط قومی - زبانی تقسیم گردید.

یاد داشت: از آن جایی که مناسبت های دهقانی - قبیله یی بر جامعه فرمان می راند، گروه های دیگر سیاسی از آن میان اخوانیان نیز بر همین خط دچار انشعاب شدند. حزب جمعیت اسلامی به پیروان ربانی که پارسی زبان بود و گلبدین که پشتو زبان بود، تقسیم گردید. این امر حتا در مورد گروه هایی که در خط قومی - مانند حزب افغان ملت که پشتونگرا بودند - نبرد می نمودند، جریان یافته است. آن ها هم به زودی بر خط گروه های محلی، منشعب می شدند.

هم چنان در درون حزب رابطه یی به مانند پیوند پیری و مریدی شکل گرفت. این امر بعد ها گروه و فرقه های متعددی را در حزب به میان آورد. این بیماری حزب را از درون، توتو توتو نمود.

از آن جایی که سطح آگاهی سیاسی در جامعه و هم چنان درون حزب بسیار نازل بود، گروه های قومی به آن به حیث نیروی نگهدارنده^۱ منفعت های اجتماعی، سیاسی و به ویژه اقتصادی خویش می نگریستند. به این دلیل، به آرمان های حزب و حتا اندیشه و ایدیویوژی اش از سر این نادانی، بها نمی دادند.

آگاهی نازل و درک پایین از واقعیت ها و درستی های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و ملی کشور ناشی از نظام آموزش بود. این دستگاه در اختیار دولت قرار داشت. آگاهی بسیار نازلی و در مورد های متعدد انحرافی، از صافی این نظام آموزشی می گذشت. این شیوه^۲ درسی فاقد آگاهی نو، جدید و مدرن بود و هرگز به مساله های اساسی جامعه نمی پرداخت.

پیش از آغاز دهه^۳ دموکراسی و مردمسالاری، آزادی مطبوعات و رسانه های گروهی وجود نداشت و پیش از نود درصد کتاب ها به زبان پارسی از ایران وارد می شدند. بخش زیاد هم از صافی سانسور می گذشت. من خوب به یاد دارم آن گاهی که می خواستم به کتاب ممنوعی دست بیابم، کتابفروش که با من شناخت داشت، آن را با تن لرزان از پسخانه اش، پیچیده در کاغذ لُکی می آورد. در این کتاب های وارد شده از ایران، کم تر به مساله^۴ افغانستان پرداخته می شدند.

از همین رو بود که نشریه های مخفی دست به دست می گشت و در مورد های آن ها را با قلم تکثیر می نمودیم. در این حال و احوال عضوان حزب با رگه هایی از اندیشه^۵ مارکس که بار سنگین نظریه های لنین و استالین را که به وسیله^۶ بخش تبلیغاتی حزب کمونیست شوروی، آن هم در خط پخش نفوذ سر و سامان داده می شد، آشنایی کم رنگی می یافتند. این ها زیر نام باور های انقلابی به خورد عضوان حزب و دیگران داده می شد.

همین دسترسی به کتاب ها در درون حزب هم در خط رابطه های پیر و مریدی، از بالا به پایین، جریان می یافت. عضوان ساده^۷ حزب بیش تر با پیوند های فردی، قومی و زبانی به بدنه^۸ حزب وصل می شدند. این مساله فرقه گرایی را در درون حزب سامان داد و تا پایان عمر حزب ادامه یافت و اکنون هم در تخته پاره های جدا شده و جزیره های جداگانه که گاه به آب فرو می روند و گاه از آن سر بلند می نمایند، به شدت جریان دارد.

حزب و دهه^۹ مردمسالاری: فرصت طلایی که از دست رفت

آن گونه که می دانیم، فضای باز سیاسی پیش شرط تمام کارکرد های سیاسی بعدی را رقم می زند.

در کشور ما، با باز شدن اولین درب مکتب به نام **حسبیه**، که تفاوت ژرفی با مدرسه داشت و به اراده^{۱۰} امیر حبیب الله، امیر نوجو صورت گرفته بود، دروازه^{۱۱} دنیای نو نیز باز گردید. (۱۹۰۳). در جریان نزدیک به یک دهه حضور این فضای باز، اولین تخم نگرش نقد گونه به ساختار سیاسی که پیش از آن مهر تقدس الهی بر آن زده شده بود و شاه، سایه^{۱۲} خداپنداشته می شد، بر زمین اندیشه^{۱۳} همین مکتب رفتگان آن زمان، کشت گردید.

اما، با اندوه که مدت کوتاهی نگذشته بود که از همین مکتب که اداره اش به دست استادان فارغ شده از مدرسه^{۱۴} علیگر بود، و در سر هوای نسلط احیای اندیشه های دین اسلام را داشتند، نزدیک ترین راه رسیدن به هدف را کنش های هرج و مرج طلبانه - مد آن زمان برای آوردن دگرگونی - می دانستند. این حرکت ماجراجویانه و انارشستی به قصد به گلوله بستن امیر، صورت گرفت. (۱۹۰۹). اما، این جریان ماجراجویانه به زودی افشا گردید. جای شگفتی است که برخی نویسنده گان ما آن را جنبش مشروطه یا درستترش قانون خواهی و آن هم اول خواندند. با این حرکت، امیر اصلاح خواه و نو جو به شدت دل زده شد و برنامه^{۱۵} اصلاح ها با کندی رو به رو شد. در این زمان نسیم جنبش قانون خواهی از ترکیه، ایران، هند و آسیای مرکزی، همراه با نشریه هایی که در آن جا ها به دست نشر سپرده می شدند و وارد دربار و کشور می شدند، ذهن ها را روشن می ساختند. در همین خط دگرگونی بود که امیر حبیب الله، با آن که از حرکت ماجراجویانه دلزده شده بود، اجازه^{۱۶} نشر **سراج اخبار** را داد. این نشریه در خط بیداری و نوگرایی کار عظیمی نموده که با اندوه تا حال به درستی ارزیابی نشده است. در خط دید همین گروه بود که در آخر کار، امیر را به گلوله بستند و سیر آرام دگرگونی ها توقف نمود.

امان الله، شهزاده نوگرا که زیر تاثیر دیدگاه های محمود طرزی، قرار گرفته بود، استقلال عمل را در مناسبت های خارجی حاصل نمود و دست به اصلاح ها زد. در یک دهه بعدی، نیم آن در خط هیجان استقلال خواهی و اصلاح های شتابزده گذشت و نیم دیگر هم در چنگال عصیان ها. (۱۹۲۹).

این دگرگونی ها با سد سکندر مناسبت های قبیله گی، باور های دینی و منفعت های زمینداران که در پوسته ُ سنتگرایی خزیده بودند، رو به رو شد.

در نتیجه برای نزدیک به یکسال با به قدرت رسیدن امیر حبیب الله، کلکانی، تمام اصلاح های صورت گرفته در حفره و غار سیاه واپسگرایی، فرو رفتند.

البته این دولت به شدت کم دوام بود. با به قدرت رسیدن محمد نادر، اصلاح های کند کژدار و مریز، اما، با ثبات بیش تر ادامه یافت.

پس از آن رژیم نو(۱۹۳۰) برای تحکیم قدرت، به هر سایه یی سنگ زد.

این آخر دهه ُ چل سده ُ بیست، با پایان دوره ُ استبداد محمد هاشم، صدراعظم، زمینه برای شاه محمود که ذهن نوجو داشت، فراهم شد. با رویکار آمدن شاه محمود، صدراعظمی که دید دیگری داشت، بار دیگر فضای سیاسی باز گردید و گروه هایی برای بیان خواسته هایشان سر بلند کردند. با اندوه که آنان چنان راه گزافه گرایی را - به شمول مساله ُ ترور صدراعظم - به پیش گرفتند که نیرو های استبداد خواه دربار، بهانه یی یافتند و زیر پایش را خالی خالی نمودند. (۱۹۵۲).

از آن پس این داوود بود که بر همه تار و پود جامعه با دست های آهنی فرمان می راند. او همه دهان ها را بست. دیگر فضا را برای بیان دیدگاه ها و تشکل حزب ها، سیاهی و تاریکی در خویش غرق نمود.

آن گونه که می دانیم، فضای باز و آزاد سیاسی، پیش زمینه و حتا پیش شرط گسرنش اندیشه های و تفکرهای سیاسی اند

با حضور داوود، به حیث صدراعظم، در صحنه ُ سیاسی همه نفس ها در سینه ها حبس گردیدند.

با آغاز دهه ُ شصت، بود که با ابتکار محمد ظاهر، شاه پیشین که دیگر از چنگال کاکاها و بچه ُ کاکایش رهایی یافته بود، دهه ُ مردمسالاری که می توان آن را دوره ُ طلایی آزادی و هم آرامش خواند، وارد تاریخ سیاسی کشور شد. این کار با امضای قانون اساسی نو، به روز اول اکتوبر ۱۹۶۴ع. صورت گرفت. بار دیگر اما، این بار با جدیت پیش تر، فضا برای بیان سیاسی و شکل گیری حزب ها باز گردید.

این بار هم درس خوانده گان کشور - ما فاقد روشنفکران هستیم - با استفاده از فضای باز سیاسی عرض وجود کردند.

از همان آغاز، مهم ترین و سرسخت ترین چهره یی که در برابر این دگرگونی قرار گرفت، محمد داوود بود. او در سر داشت که این بار با نمایش مردمسالاری، بار دیگر بر اریکه ُ قدرت فراز آید. از آن جایی که قانون اساسی نو او را از چنین جایگاهی محروم ساخته بود، به مخالفت دست زد و این کار را تا با استفاده از هر وسیله ُ ممکن تا دست زدن به کودتا، ادامه داد.

با اندوه که در میان رنگین گمان گروه های سیاسی که با استفاده از این فضای باز سیاسی پا به میدان گذاشتند، حضور دو گروه گزافه گر چپ متمایل به مسکو و پیکن - با رنگ های گونه گونه اش - و راست اخوان - با شاخه ها متعدد، در فضای سیاسی تقاطب را در میان آگاهان و درس خوانده گان، به میان آوردند.

در این حال و احوال ح.د.خ.ا. پا در میان گذاشت. چند روزی از تشکلش نگذشته و به اصطلاح عرق پایش خشک نشده بود که با دو دسته گی رو به رو شد. گروهی پیرو کارمل و دسته ُ دیگر مرید تره کی شدند. از آن جایی که هر دو دسته از اساس با اصل های مردمسالاری باور نداشتند، تلاش نمودند تا با استفاده از فضای نو برای پخش و نشر ایدئولوژی خویش که در آن باور به امر آزادی - به ویژه برای دیگران - وجود نداشت، دست به کار سیاسی بزنند. این دو گروه نزدیک به یک دهه از تمام وسیله ها برای وارد کردن

ضربه‌اندیشه بی و فکری به یکدیگر بهره گرفتند. اما، شاه تیر کنش سیاسی شان به سوی نظام مردمسالاری و آزادی که آن‌ها را مردود می‌شمردند، نشانه گرفته شده بود. گروه‌های چپ، خواستار رسیدن به بهشت کمونیستی بودند و اخوانیان راه نجات را شاه پل دین برای رسیدن به بهشت موعود، می‌دانستند.

اگر ح.د.خ.ا. و دیگر نیروهای چپ مارکسباور، صرف نظر از این که به مسکو ارادت داشتند و یا پکن، و راست اخوانی به اصل‌های مردمسالاری باور می‌داشتند، طلایی‌ترین فرصت را برای نهادینه سازی ساختارهای سیاسی، در اختیار داشتند. این‌ها نوک ضربه را به سوی نهاد‌های مردمسالار نشانه گرفتند.

مشتی از کنش‌های ضد مردمسالاری ح.د.خ.ا.

به‌گرفته‌ی از نمونه‌ها می‌توان بسنده کرد:

ناسازگاری جالبی که در دیدگاه و کردار هر دو بخش ح.د.خ.ا. حریان داشت، این بود که شورای ملی را یک نهاد بورژوازی می‌دانستند و آن را رد می‌نمودند، اما، از کارزارش برای پخش دیدگاه مارکسباور روسی و جانبداری از سیاست شوروی، بهره‌برداری کامل می‌نمودند.

از همان روز اولی که شورای ملی شکل گرفته از راه‌گزینش آزاد و دموکراتیک، پس از یک و نیم دهه استبداد، بر خط مش داکتر یوسف، اولین صدراعظم در این خط، رای می‌داد، تیر‌های زهر آگین این حزب از تیرکش‌رها شدند.

- بارزترین نمونه‌ حرکت ماجراجویانه‌ این نیروها به روز ۲۵ اکتوبر ۱۹۶۵، که به **سوم عقرب** معروف شد، به ظهور رسید. تا جایی که روشن است در کار به راه انداختن این حرکت ماجراجویانه، ح.د.خ.ا. نقش روشن داشت. اما، همه گروه‌های مخالف نظام مردمسالاری در آن شرکت نموده بودند. به باورم در این حرکت، پیروان داوود، ح.د.خ.ا. که رابطه‌ تنگی با داوود داشت، هواداران خط مارکسباور چینی، گروه‌هایی از درون نظام سلطنتی از داخل و شوروی و چین که گسترش دموکراسی را در همسایه‌گی خویش تحمل کرده نمی‌توانستند، از بیرون با ضربه‌های کم و بیشی، نقش داشته‌اند.

به این گونه ح.د.خ.ا. به جای این که از فضای باز که نیاز حیاتی برای نهادینه شدن نظام مردمسالار، داشت و خود می‌توانست بیش‌ترین سود را از آن ببرد، با نیرو‌هایی همراهی کرد که دشمن درجه یک ساختار مردمسالاری بود.

به باورم سبب اساسی همان ساختار ایدئولوژیک مارکسباور روسی از یک سو و وابستگی به شوروی از جانب دیگر بود. نشانه‌های این امر را که ح.د.خ.ا. در آن نقش مهم بازی کرد به فراوانی می‌توان دید. بارزترین نمونه اش همراهی با کودتای داوود، می‌باشد که به این نظام نقطه‌ پایان گذارد.

- نقش روشن در به راه انداختن ناآرامی‌ها در معارف .
- حضور در اتحادیه‌ محصلان دانشگاه که خود به مهمیزی برای ناآرامی‌ها بدل شد.
- ناآرامی در دانشگاه کابل ۱۹۶۹. بستن درب آن از می تا نوامبر همان سال.
- ناآرامی‌های لیسه‌ نجات که می‌خواستند تا درس به زبان جرمنی از نصاب درسی آن لیسه خارج ساخته شود.
- مظاهره علیه سفر آگنیو به کابل، ۱۹۷۰.
- حضور در اتحادیه‌ استادان دانشگاه و بهره‌برداری از آن به نفع اندیشه‌های مارکسباور روسی و سیاست اتحاد شوروی. در این میان آقای نعمت‌الله پژواک چنین گفته است، در حکومت از او می‌خواهند تا ضد همسایه‌ بزرگ شمالی ما اتحاد شوروی، عمل کنم و من از آن انکار می‌ورزم... او در آخر از ریاست دانشگاه استعفا داد. (۱۹۷۰).

- ناآرامی‌های دانشگاه کابل ۱۹۷۱، در این دور دانشگاه ۱۷۰ روز مسدود می‌گردد. البته این بار گروه

های گزافه گر دیگر یعنی اخوانیان هم وارد معرکه شده بودند. جالب است که هر دو گروه چپ و راست، دست به دست هم دادند. به این گونه، دانشگاه کابل را به میدان نبرد سیاسی - آن هم به سود دیگران - نیرو های گزافه گر تبدیل گردید.

• کارمل، در جلسه ماه جولای ۱۹۷۱، شورای ملی چنین بیان داشت:

«ارتجاع سیاه راست افراطی و شعله افروزان چپ افراطی عملاً زیر لوای اتی سوتیزم (ضد شوروی) در یک جبهه با جناح راست و محافل و سازمان های جاسوسی داخلی و خارجی در تباری و توطیه اند تا روابط نیک و حسن همجواری افغانستان و اتحاد شوروی را برهم بزنند، (بیانیه ها در شورا. ص. ۵۶).

• هر دو جناح، مارکسباور روسی در خط همراهی با سیاست شوروی با یکدیگر مسابقه می دادند. به این نمونه توجه کنید: ببرک کارمل و حفیظ الله امین، از مریدان تره کی در تمام بحث های شورای ملی از رابطه های نزدیک افغانستان با اتحاد شوروی جانبداری می نمودند و علیه نزدیکی رابطه های افغانستان با کشورهای آزاد و دموکراتیک مانند: امریکا، بریتانیا، جرمنی، فرانسه و دیگر و دیگر... سر و صدا به راه می انداختند. بارز ترین نمونه ها بهره برداری از چاه های گاز در شمال کشور و وادی هیرمند و نغلو می باشند.

• در مورد نغلو آن گاهی که در سال ۱۹۶۶، آشکار شد که در آن پول هنگفتی به وسیله اداره ۰ این ساختار و کارکنان روسی اش اختلاس شده است. شورا بر آن شد تا آن را مورد بررسی قرار بدهد. در جلسه های متعدد، کارمل تلاش می نمود تا جلو این بررسی را بگیرد. اما، این بررسی صورت گرفت و رشوه گیری و دزدی آشکار شد.

• کارمل بار ها بر خط دیورند، انتقاد کرد و آن را مخالف شرافت و ناموس و تمامیت ارضی افغانستان خواند.

• بارق شفیعی، یکی از رهبران حزب، در سروده یی واژه ۰ «درد»، را در ستایش از لنین به کار برد. در ادبیات عادی ما این کلمه پیش تر بار مذهبی دارد و به چهره های مقدس دینی به کار می رود.

• در جریان رای عدم اعتماد بر محمود حبیبی، کارمل به شدت از کارکردش دفاع نمود.

• در هنگام بحث روی گرفتن قرصه از بانک جهانی، کارمل، امین و هوادانش در شورا، به مخالفت برخاستند. آنان به روشنی گفتند، «ما، با تاسیس این بانک ۲۰۰ (!) در صد مخالف هستیم...، امین در بیانیه اش گفت، «در این تنها موضوع بانک نیست. مسأله ۰ استقلال ملی و زنده گی مردم و سرنوشت افغانستان است. ما تمام دسایس و طرح های گوناگون هیات حاکمه و قدرت های مستبد افغانستان و نفوذ فلاکت آور امپریالیزم به سر کرده گی امریکا را در افغانستان فاش می سازیم»، آنان حتا جلسه شورا را ترک گفتند. این امر تا ماه مارچ ۱۹۷۳، دوام نمود.

• در بحث روی خریداری گندم از امریکا در سال ۱۹۷۱، که سال خشکسالی بود، کارمل صدای اعتراض را بلند نمود.

یاد داشت: همه گفته ها در جلسه های شورا از سند های منتشره ۰ شورای ملی برداشته شده است.

یک عمر می توان سخن از زلف یار گفت.

ریزش آب به آسیاب استبداد

جای شگفتی این است که آنان آن گاهی که در صف نیروی های مخالف قرار داشتند، در باره ۰ آزادی و مردمسالاری فریاد سر می دادند و گلو پاره می کردند. از فضای آزادی بیان در جریان انتخابات آزاد بهره می گرفتند و از منبر پارلمان تیر نقد را بر دیگران رها می نمودند. اما، همین که به کودتای داوود پیوستند، در برابر این اقدامش که همه روزنه های آزادی بیان را را بست و دهن ها را مهر و موم نمود، کوچک ترین صدای اعتراض را بلند نمودند. به باورم دلیل اساسی، نفرتی بود که سنگ پایه ۰ ایدئولوژی شان را نسبت به هر نوع آزادی برای دیگران می ساخت.

به باور من در همین دههٔ مردمسالاری بود که نیروهای دگرگون خواه، پا به زمین نبرد گذاشتند. آنان با بهره گیری از این فضای باز، به پخش آگاهی دست زدند.

اما، با اندوه که بخش گسترده اش چون به فرهنگ پاسداری از آزادی و مردمسالاری دست نیافته بودند، با وجود آن که در گسترش و بالا بردن سطح آگاهی مردم نقش مهم بازی نمودند، اما، فضای ناباور نسبت به ساختار مردمسالاری را به شدت در میان نسل جوان شکل دادند. از این فضا نیروهای چپ و راست - هر دو در بند ایدئولوژی بودند - بیشترین بهره برداری را نموده و همینان بودند که تخم استبداد بعدی را در وجود کودتای داوود، ۱۹۷۳، و امین، ۱۹۷۸، کاشتند. به این گونه آنان به جای فراهم ساختن زمینه برای نهادینه سازی ساختار مردمسالاری، در خط تفریبی پایه، - زیر اثر تبلیغات اردوگاه گویا سوسیالیزم - از ساختار اقتصادی سرمایه داری، ازدهای استبداد را تغذیه کردند.

در نتیجه، از سال ۱۹۷۳، تا ۲۰۰۱، کشور به میدان آزمایش های اندیشه ها و ایدئولوژی های استبدادی گویا سوسیالیزم و سپس اخوانی - با دید بنیادگرایی اسلامی - در وجود تنظیم های جهادی و طالبان با تفکر سنتی اسلامی، کشور را به دوزخ ناآرامی و جنگ بدل کردند.

نکتهٔ قابل توجه که در این دگرگونی های تکان دهنده سر بیرون نمود، رشد و گسترش آگاهی قومی بود که در گذشته زیر خاکستر استبداد، قدرت سر بلند کردن را نداشتند. این امر معادله نوی را در ساختار سیاسی به میان آورد و حضور قومان گونه گون را به همراه داشت.

هدف وسیله را توجیه می نماید: همه نیرو در خدمت تصرف قدرت سیاسی

ح.دخ.ا. صرف نظر از مریدان کارمل یا تره کی و بعد امین، چون در زمین نبرد و مبارزه چیزی به نام **مبارزهٔ طبقاتی** را در دسترس نداشتند و نفوذ در میان مردم - به خاطر وجود سد سکندر ایدئولوژی که بوی دین زدایی از آن بیرون می شد، خلاف جریان فرهنگ و باور مردم قرار داشت و به ویژه پیروی بی چون و چرا از سیاست های شوروی در همه عرصه ها - بسیار باریک، لاغر و کم مایه بود، به سوی ارتش یا اردو که بخش زیاد آن زیر نفوذ سیاست های شوروی به خاطر آموزش در آن جا و هم حضور مشاوران آن کشور، بود روی آوردند.

این حضور را می توان در همراهی با کودتای داوود که شوروی به آن دید خوش داشت، به روشنی دید. جای شگفتی است با آن که برنامهٔ حزب، استفاده از کودتای نظامی را نادرست خوانده بود، اما، اشارهٔ مسکو کافی بود تا همه اصل ها و نص های برنامه حزب نادیده گرفته شود. در این همراهی کارمل و هوادارانش دست پیش داشتند. به این گونه، حزب وارد عرصهٔ قدرت شد.

من خود شاهدیم که آقای سلطان علی کشتمند یکی از رهبران حزب، هنگام توضیح و توجیه دفاع از کودتای داوود و پیوستن به آن در یک جلسه رسمی حزب که من در آن به حیث عضو حاضر بودم به روشنی این حرکت را انقلاب خواند. او بیان نمود که اکنون کار و وظیفهٔ عضوان حزب است تا از این رژیم با پیوستن به آن جانبداری نماید. در همان جلسه از من خواست تا جایی حاکم شوم. من به روشنی یادآور شدم که این حرکت یک کودتاست و حزب نباید به کودتای نظامی موافق باشد. پس از جر و بحث زیاد، من گفتم که دیگر توان ادامهٔ همراهی با حزب را ندارم و از آن بریدم.

به زودی گروهی از بلند پایگان این بخش، یعنی پیروان کارمل، به مقام های عالی و دیگر بخش های زیرین در دولت داوود، دست یافتند. کارنامهٔ آنان بحث دراز دامنی را می خواهد.

این امر دایرهٔ نفوذ شوروی را با بهره برداری از اهرم های حضور عضوان حزب در اردو و نهاد های حکومتی به شدت بالا برد. این اثر به ویژه در بخش ارتش یا اردو و نیروهای امنیتی همراه با افزایش مشاوران شوروی بسیار چشمگیر است.

مریدان تره کی چون از این نمذ کلاه بزرگی نیافتند، به کار زیر زمینی در اردو، توجه جدی نمودند. البته حضور مشاوران روسی که تخم این شاخهٔ حزب را نیز در زیر سینه اش برای چوچه کشی داشت، راه آنان را صاف و هموار نمود.

ح.د.خ.ا. در سایهٔ قدرت

حزب باکودتای داوود، دیگر در سایهٔ قدرت قرار گرفت. از سوی دیگر، پیوند ایدئولوژیک حزب با ح.ک.ا.ش. ضربهٔ محکمی بر پایگاه اجتماعی حزب که در جریان دههٔ دموکراسی با استفاده از فضای آزاد، به سرپاگیری در میان جوانان، دست زده بود، وارد نمود. البته این را نباید فراموش نمود که ساماندهی نفوذ در همین دهه، بسیار لاغر و کمجان بود.

به این گونه آخرین رشته‌هاییکه حزب را با مردم، فرهنگ و باورهای شان پیوند می داد، به وسیله قیچی دوستی با شوروی بریده شد. با قطع این پیوند، حزب با جامعه و فرهنگ کشور، به نیروی **بیگانه** بی بدل شد.

داوود در یک چرخش شگفت‌انگیز، عضوان حزب را در موج‌های گوناگون از اداره و به ویژه اردو تصفیه نمود. بار اول دوصد افسر و بار دیگر چل افسر در قوای هوایی از میان درس خوانده گان شوروی را از کارهای شان اخراج نمود. این امر به پیروان تره کی در دستگاه‌های امنیتی به ویژه اردو، امکان این کار را میسر ساخت تا از این خلا بهره برداری نموده، جای شان را پرپر نماید.

شوروی که چنین انتظاری را نداشت، تلاش نمود تا مریدان تره کی و کارمل را یکجا نماید.

کاری که تنها برای حزب باقی ماند بود استفاده از اهرم کسانی بود که هنوز در اردو مانده بودند.

کودتای ثور، اصلاح‌های بیگانه و با زور تفنگ

حزب‌ها و گروه‌های سیاسی آن‌گاهی حضور روشن در جامعه می داشته باشند که به بخشی از نیروهای فعال آن بدل گردند. این پیوند با همبود و جامعه به حزب و گروه‌های سیاسی اجازه می دهند تا برای مساله‌ها، مشکل‌ها و دردهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی راه‌هایی را به میان بکشند.

هرگاه در حال و وضعی که دیوار پرپهن ایدئولوژی حزب‌ها و گروه‌های سیاسی سد سکندری را برای آمیختن با توده‌های مردم فراهم آورد، حزب‌ها و گروه‌های سیاسی به حاشیه رانده شده و از توده‌ها منزوی می گردند.

در مورد ح.د.خ.ا. در هر دو بخش درونی و بیرونی، این مانع‌ها سربلند می کردند. در درون نبرد فرقه‌گرایانه در خط این امر که هر گروه تلاش می کردند تا سکان رهبری حزب را به دست بیاورند، جریان می یافت.

این درزها که بعد‌ها به شکاف‌های بزرگی بدل شدند در دو خط مریدان تره کی و کارمل - با آن که شوروی تلاش کرد تا که آن‌ها را پس از یک دهه نبرد پراز بدگویی و لجن‌پراکنی بر یک دیگر، متحد بسازد - پس از کودتای امین این شکاف، با سرعت از میان رفت و شکاف بزرگ تر و این بار خونین، دهان باز کرد.

در کابینه بی که پس از کودتا شکل داده شد، با آن که کرسی و چوکی‌های قدرت بین دو گروه - با فشار شوروی - تقسیم گردید، اما قدرت اصلی به دست امین که از جریان این کودتای خونین به حیث فرمانده سرپیرون کرد، قرار گرفت. به تعبیر تره کی امین بر فیل قدرت سوار شد.

در این کودتا پیروان تره کی به رهبری امین، - بعد‌ها او را فرماندهٔ سپیده دم انقلاب ثور خواندند - دست برتر داشتند. جنرال رفیع برایم قصه نمود که تا ساعت ده همان هفت ثور، فکر می کرد که کودتایی از سوی نیروهای دست راستی و یا پیروان محمد ظاهر، شاه سابق، صورت گرفته است. دلیل این بود که امین عضوان حزب مریدان کارمل را - با آن که زیر فشار شوروی وحدت نموده بودند - در جریان این امر قرار نداده بود. به این گونه امین کودتای ثور را سر و سامان داد.

امین، که بر اسب قدرت سوار شده بود با مهمیز خشونت، زور و جبر به سوی گویا اصلاح‌هایی به شدت بیگانه با بافت جامعه، راند.

کارمل و هوادارانش در حلقه‌های خصوصی خویش ادعا می کردند - وارثان هم‌چنان ادامه می

دهند - که ما با این کودتا موافق نبودیم. اما، پرسش اساسی این است که چرا بر این تخت خونین قدرت، همراه با امین، فراز آمدند و تا مدتی که رانده نشده بودند، بر آن غنودند؟ به باور من، بار دیگر دست مسکو را در پشت این تصمیم همراه با نبود ارادهٔ قوی در وجود خود کارمل و پیروانش، به روشنی می توان دید.

البته، اما، این بار در اریکهٔ قدرت، زخم خونین اختلاف پیشین میان پیروان تره کی و کارمل که اکنون پیروان امین هم به آن افزوده شده بود، دهان چرکینش را باز نمود.

هنوز سرین پیروان کارمل چوکی ها وزارت و دیگر و دیگر ... را گرم نکرده بود که تیغ تصفیه - بر همان خط تصفیه های استالینی - به کار افتاد. البته حضور مشاوران شوروی، این تصفیه دردناک را در سطح رهبران خونین نساخت. در گام اول، آنان را به سفارتخانه ها فرستادند و سپس از حزب اخراج نمودند. اما، شوروی که عاقبت کار را سیاه و تاریک می دید، آنان را در یخچال های کشور های قمری دیگر، زیر نظر خویش نگه داشت تا در دیگچه پزانی دیگری از آنان بهره بگیرد.

اما، بر گردن پیروان سادهٔ کارمل در حزب، سنگین ترین و خونین ترین شمشیر رانده شد. برخی اعدام شدند و بخش بیش تر - باز هم با پای در میانی مشاوران شوروی - به شدت شکنجه شده و در زندان ها انداخته شدند. بعد های بزرگ این ستم را از روی کاری که بر عضوان حزب صورت گرفت، برای مردم عادی می توان حدس زد. این رشته سر دراز دارد.

امین برای آوردن دگرگونی ها - در همه سطح ها - نسخه کودتای بلشویکان به رهبری لنین و اقدام های خشن استالین در روسیه پس از ۱۹۱۷، را در جیبش داشت. او به روشنی در برابر برخی نقد های درونی به ساده گی می گفت، « مهم نیست ممکن من را استالین بخوانند و من از این امر باکی ندارم،».

اما، یک ماه و نیم از این کودتا نگذشته بود که کارمل و پیروانش در همان خط تصفیه های استالینی، نخست از مقام های مهم و سپس از حزب رانده شدند. در این میان پیروان عادی کارمل، کشته شده و یا پشت میله های زندان ها قرا داده شدند.

از این پس گروه تره کی که اکنون نقش اساسی را مریدان امین می ساختند، این بار به تصفیه خونین دگر اندیشان و مخالفان دست زدند. با تیغ ستم آنان، سرهای وطن پرستان، زمینداران و ملایان بر باد رفت. بعد، دستگیری های گروهی آغاز شد.

برای رهایی از این تیغ ستم، برخی - به شمول گروهی از پیروان کارمل - مخفی شدند و یا به خارج پناه بردند.

از آن پس دگرگونی هایی که به شدت به پینه های سر زانو بر تنبان شیوهٔ تولید آسیایی که بر کشور مسلط بود، شباهت داشت با زور همه ابزار های جنگی مدرن ساخت شوروی، بخیه زده شد.

آنان بررسی مارکس را در مورد **شیوهٔ تولید آسیایی** ممکن هرگز نخوانده بودند و یا این که زیر بار سنگین خروار های انحرافی که لنین و استالین و دیگر و دیگر .. به آن وارد کرده بودند، به خاک سپرده شده بود.

مارکس چون می دانست که وضع در کشور های نارشد یافته غیر سرمایه داری تفاوت ژرفی با کشور های رشد یافته سرمایه داری دارد، به جای کاربرد فورماسیون های اجتماعی - اقتصادی در این کشور ها از اصطلاح شیوهٔ تولید آسیایی کار گرفت. یاد مان نرود که این استالین بود که شکل فورماسیون را بر همه جای ها و زمانه ها تعمیم بخشید.

به هر روی. مارکس در بررسی اش در این خط می گفت، «رنشانه بارز این امر را در یگانگی و وحدت تولید زراعتی و کار های دستی در ده ها دید»، به باور او این ساختار به شدت محافظه کار و دگرگون ناپذیر، سبب گردیده است تا میلیون ها سال وضع اجتماعی - اقتصادی در این جا ها به حال اختناق نگاه دارد. او به این باور بود که سیطرهٔ انگلستان بر هند، دو وظیفه را در برابرش قرار داده است: ۱- ویرانسازی ساختار کهن. ۲- باز سازی جامعه، در خط رشد جامعه های غرب،،، (در همه جا گفته های مارکس برگرفته از، مارکس و انگلس، همه اثر ها،، ترجمه به زبان انگلیسی به وسیله ریچارد اکسیون، ۱۹۷۵).

لنین خود پیش از کودتای بلشویکی در روسیه به این باور بود که سرمایه داری جهانی به نژاد های رنگه، ابزار رهایی را می بخشد.

اما، همو، پس از آن که به قدرت دست می یابد، طرح وحدت و یگانگی دهقانان و کارگران که دومی را پرولتاریای روستایی نام نهاد، به پیش کشید و آن نگاه اش را از یاد برد.

اقدام های ماجراجویانه ُ کودتاچیان ثور، سیاهه درازی دارد که چند تایش را باید یادآور شد:

- رنگ بیرق : دگرگون سازی رنگ سیاه، سرخ و سبز بیرق که دهه ها به نماد کشور بدل شده بود، به رنگ سرخ. آنان در خط همان ماجراجویی رنگ سرخ که نماد کمونیستی و به ویژه پرچم شوروی بود، برای بیرق با واژه ُ «ر خلق»، به حیث نشان، برگزیدند.
- راه رشد غیر سرمایه داری : در دل همان شیوه ُ تولید آسیایی و ساختار اجتماعی - اقتصادی دهقانی - قبیله گی، راه گویا رشد غیر سرمایه داری را اعلام کردند. آنان این گپ مارکس را یا نه شنیده بودند و یا این که شوروی ها آن را مانند دیگر سخن های مارکس به پسخانه انحراف سپرده بودند. مارکس به روشنی در مورد دگرگون سازی مناسبت های پیش سرمایه داری چنین باور داشت، «ر مناسبت های اجتماعی - اقتصادی پیش سرمایه داری را جز با کوره و تور داغ رشد سرمایه داری، نمی توان از میان برد»،
- سواد آموزی : این کار با خشونت از یک سو و زیر پا نهادن سنت های دیرین با یکجا سازی پسران و دختران و زنان و مردان از سوی دیگر، صورت گرفت که با واکنش عصیانگرانه رو به رو شد.
- اصلاح های زمین : این کار هم بدون کدام آماده گی پیشین و با هیجان و بدتر از همه زور صورت گرفت. به همین یک واکنش بسنده می نمایم. در روستا ها از سوی ملایان فتوا دینی زیر صادر شد: از آن جایی که این کاغذ ملکیت را که دولت به دهقانان می دهد، غیر شرعی و حرام است، حاصلی که از این زمین به دست می آید حرام است و حتا کودکی که در این خانه تولد می شود، حرام است. این امر، تار تمام تلاش ها را در این راستا به پنبه بدل کرد.

ح.د.خ.ا. با بهره برداری از این مفهوم، به عضوانش که از طبقه ُ میانه سرپازگیری نموده بود، عنوان نماینده گان طبقه ُ کارگر و پرولتاریای افغانستان، را بخشید. امین به این باور دست یافته بود که با استفاده از این نماینده گان پرولتاریا، می توان سوسیالیزم را - آن هم به مدت شش ماه - در کشور ساخت.

این ادعای نادرست که عضوان ح.د.خ.ا. نماینده گان طبقه ُ کارگر و پرولتاریای کشور اند - در حالی که چنین طبقه هایی به مفهوم دقیق واژه، وجود نداشتند - شکاف ژرفی را میان آنان و مردم به وجود آورد.

این امر، بیگانگی روشنی را با ارزش های تاریخی، سنتی و فرهنگی مردم رقم زد. این شکاف مردم را به سرکشی و عصیان واداشت. در روستا های بدخشان، بامیان، کونر، پکتیا، ننگرهار و دیگر و دیگر جای ها اولین نشانه هایی این بغاوت سر زدند. عصیانگران شهری به سرک ها یورش بردند، برخی نیروهای حتا در اردو دست به نافرمانی زدند و هزار ها تای دیگر به خط مقاومت پیوستند. این ها کلندی های بودند که گورستان ح.د.خ.ا. را کردند.

آرام آرام تصفیه ها، دامان مریدان تره کی را گرفت. این بار شکاف دیگری میان پیروان تره کی و امین دهان گشود. تره کی در این خط نفسش را از دست داد. در این جریان، ک.ج.ب. در کنار پیروان تره کی قرار گرفت و زمینه را برای لشکر کشی شوروی به افغانستان و به قدرت نشاندن ببرک کارمل که در یخچال سیاسی نگه داری می شد، فراهم ساخت.

خلیج ژرف میان آرمان ها و واقعیت های دردناک کردار کودتاچیان

از آن پس در چارچوب همان ایدئولوژی ح.ک.ا.ش. که کژراهه های زیادی در باور های مارکس و حتا لنین به میان آورده بود و تنها دیدی که برایش ارزش داشت در دایره ُ تنگ نفوذ و سیطره ُ همه جانبه

اش بود، به دگرگونی های به شدت بیگانه - زیر نام اصلاح ها - با بافت جامعه، دست زدند. این دگرگونی ها چون پینه سر زانو، بدما می نمود.

از یاد نبریم که مارکس نوشته یی زیر نام « شیوه تولید آسیایی »، دارد. او در این اثر به روشنی بیان داشته بود که در این جا همبود ها به تازه گی از درون کمون های اولیه سر بیرون نموده است و رابطه های اجتماعی هنوز درگیر سنجه های قبیله یی اند.

آرمان های مبتنی بر ایدئولوژی حزب، و عملی نمودن آن ها با زور سر نیزه، تار و پود ساختار اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه را از هم پاره پاره کرد. به این گونه استبداد خونین، خلا ژرفی را میان آن آرمان ها و واقعیت های سختجان جامعه به میان آورد.

این امر، به باورم ریشه در دستگاه ذهنی و اندیشه یی رهبران حزب داشت. آنان که نتوانستند همدیگر خویش را تحمل کنند، و در برابر هم بردباری داشته باشند، چگونه با مردم از این شگرد ها کار گرفته می توانند؟! باور به بحث آزاد و برخورد مبتنی بر اصل های مردمسالاری و دموکراسی، نی تنها در ذهن شان راه نداشت، بل به این اصل ها به دیده پر نفرت می نگریستند.

نماد این امر را در دو دستگی یا انشعاب اولی، تصفیه هوادارن کارمل پس از کودتای ثور و سپس شگاف اختلاف میان پیروان تره کی و امین را می توان دید. پایان این تراژیدی را خفه ساختن تره کی توسط پیروان امین، نشانی نمود.

شوروی و شوروی و شوروی و دیگر هیچ...

حضور بیگانه، به ویژه با بار ایدئولوژی مارکسباور روسی، یا خود روسی، که بعد های بیگانگی را پررنگ تر و بزرگ تر نموده بود، در آغاز سبب عصیان های کوچک اما، سراسری گردید.

کودتاگران که هنوز عرق پای ناشی از پاشته های آهنین شان خشک نشده بود، در همان گام اول دچار دو دستگی میان پیروان تره کی - امین و کارمل شدند. این امر دست تصفیه خونین را بلند نمود.

پس از آن، کودتاگران، اصلاح های ذهنیگرا نه یی را که در دنیای تنگ ذهن شان شکل گرفته بودند، با همان زور سر نیزه بر جامعه سستی تحمیل نمودند. این امر عصیان ها تندی را از سوی مردم به میان آورد.

آن گاهی که کودتاگران با کار های ماجراجویانه شان پایه های قدرت خود را - شروع از درون حزب و بعد مردم - به شدت ناتوان ساختند. این کار آنان را آرام آرام بر لبه گودال سقوط نزدیک ساخت.

در این حال و وضع، رهبری شوروی در خط دکتورین بریژنف مبنی بر این: هرگونه انقلابی که در یکی از قمر های شوروی صورت می گیرد، باید برگشت ناپذیر بماند و این کار را باید به هر وسیله، حتا کاربرد نیروی نظامی، انجام داد، می اندیشیدند، در برابر گزینه های دشواری قرار گرفتند.

اگر نفوذ پر قدرت و تک نگر دیدگاه های بریژنف، نمی بود، رهبری شوروی می توانست گزینه به تری را برگزیند. از آن میان تبدیل رژیم گزافه گر ح.دخ.ا. به ساختار ملایم تر ملی که توانایی پذیرش را برای مردم کشور می داشت.

اما، این رهبری که در انجماد فکری و سنی قرار داشت، گزینه نظامی در خط تحمیل یک رژیم دستشونده را برگزید و دست به یورش زد تا آن را از افتادن در پرتگاه سقوط نجات بدهد.

این امر، پس از آن که امین با کشتن تره کی، قدرت را به دست گرفت. (۱۹۷۹)، ترس وجود شوروی را که مبادا حائثه های همانند سادات در مصر و دیگر و دیگر.. همراه با گسترش مقاومت، افغانستان را که از اهمیت شازی برخوردار بود، از چنگال شان بیرون نماید.

به این گونه، آن بخش رهبران شوروی که ذهن سختگیر تر همراه با هوای عظمت طلبی در سر داشتند، در این خط دست برتر یافتند.

این امر همراه با حضور پیروان کارمل که در خرچخانه های شوروی و قمر هایش نگه داری می شدند، و در داخل زیر چشم مشاوران - اگر هم در زندان ها - قرار داشتند، به نبرد زیر زمینی، دست زده

بودند، زمینه یافتن بدیل را فراهم ساختند. از دید شوروی، گزینه دیگری به جز کارمل و پیروانش در دسترس نبود.

من به این باورم که شوروی در خط دید ساده انگارانه و ایدئولوژی زده طبقاتی و فقرزده گی، به آن نیروی های در جهان توجه داشت که با شعار های تند انقلابی وارد صحنه می شدند و به گروه نادارن - خلاف دید مارکس که به کارگران صنعتی توجه داشت - پیوند می داشتند. از این رو در میان دو گروه پیروان در افغانستان، به تره کی و مزیدانش که از روستا ها و ده های نادار و فقیر، سر بیرون کرده بودند، بیش تر بها می داد.

به این گونه یورش در بالاترین بخش سیاهه سیاست شوروی در باره افغانستان قرار گرفت.

پس از یورش برهنه ارتش و اردوی شوروی بر کشور، کشتن امین و نشانیدن ببرک کارمل بر سریر قدرت، به باورم دیگر می توان گفت که سیاست کامل آن کشور بر کنج و کنار و تار و پود رویداد های سرزمین ما، فرمان راند.

این کار همراه با آوردن برخی دگرگونی ها در شکل و ظاهر امر، روی دست گرفته شد. از آن میان: عدم کاربرد واژه ساختمان سوسیالیستی حتا در دراز مدت در رسانه های گروهی، توجه به دین اسلام به حیث یک دین مقدس، تغییر رنگ بیرق، توقف اجرای فرمان هایی که آشوب بر انگیز بودند. از سوی دیگر تاجران، زمینداران، عالمان دین و دانشمندان در خط دشمنان طبقاتی به حساب نمی رفتند. رهایی زندانیان سیاسی و ایجاد جبهه پدر وطن را می توان به مانند نمونه هایی ذکر کرد.

با آن هم حضور نیروی های جنگی شوروی، همراه با تداوم وجود مریدان تره کی، در مقام های دوم، اما، مهم، بر آتش عصیان ها هیزم ریخت.

من خود شاهد بودم که کارمل در اولین سفرش به مسکو، ۱۹۸۱، با درک این مساله که مردم از حضور پیروان تره کی در قدرت، ناشاد هستند، تلاش نمود تا بریژنف را متقاعد بسازد که آنان را از شراکت در قدرت بیرون براند، اما، در خط همان دید فقیر و نادار پسندی مسکو، این امر به شدت رد گردید.

اساسی ترین انگیزه در کار عصیان را در کنار عامل دینی، می توان به دلیل آزادی خواهی مردم افغانستان که ریشه نیرومند در تاریخ کشور دارد و در بر گیرنده تمام قبیله ها و قومان ساکن در آن می گردد، توجه اساسی نمود.

این عامل اساسی را دنیای آزاد و همچنان جهان اسلام در نیرومند سازی مقاومت علیه یورش شوروی چون تحفه آسمانی دانستند و از آن بهره برداری تمام عیار نمودند. بر آتش مقاومت که اکنون یاری امریکا، کشورهای متحد و مملکت های عربی - اسلامی افزوده شده بود، تیل و هیزم خشک ریخته شد.

این امر روشن است که تجاوز شوروی چون برقی نبود که ناگهان از یک آسمان صاف فرو ریخته باشد، این امر را در پیش زمینه هایی که آن کشور با یاری داوود، (۱۹۵۰)، برایش در خط کمک های نظامی - اقتصادی و به ویژه آموزش افسران و کادر های ملکی فراهم ساخته بود، و تتاب وابستگی را به گردنش محکم بسته بود، دید.

به این گونه افغانستان که از اهمیت بالای موقعیت مهم جغرافیایی - سیاسی بر خوردار بود، وارد میدان جنگ سرد گردید و به سیاست سنتی بیطرفی پشت پا زد. این امر، بخش زیاد جهان - به استثنای کشور های قمری شوروی - را در نبرد برای وارد کردن ضربه بر حضور شوروی در افغانستان، وارد کار ساز ساخت و مجاهدان را زیر پوشش حمایتی خویش قرار داد. مجاهدان با یاری این کشور ها بود که آتش نبرد را زنده نگه داشتند.

در داخل، نشانه های روشنی به چشم می خوردند که سیاست شوروی چون شبکه نیرومند عنکبوت بر همه کنج و کنار کشور دوانیده می شود. به این گونه در حضور شوروی و ارتش سرخ تجاوز و خشونت بر تمام زاویه های زنده گی مردم چنگ انداخت.

از آن پس تمام ساختار های دولتی، ملکی و نظامی در ید قدرت مستقیم شوروی قرار گرفت.

در عرصهٔ سیاسی جز ح.د.خ.ا. هیچ حزب و گروه سیاسی دیگری همراه با رسانه های گروهی مستقل، حضور و وارد میدان سیاست نشدند. ح.د.خ.ا. این تمرین را در هنگام همراهی و هواداری با کودتای داوود، نیز آموخته بود.

آرام آرام با آن که در آغاز زندانیان رهایی یافتند، اما، چندی نگذشته بود که دستگاه امنیتی خشنی زیر رهبری ک.گ.ب. سامان دوباره یافت و درب زندان مخوف پلچرخی که در میان مردم به زندان باستیل معروف شده بود، باز باز گردید، تا مخالفان را پشت میله های آهنی اش قرار بدهند. گرفتاری ها آغاز شدند و شورویان کوچک ترین مقاومت و نافرمانی به ویژه در روستا ها را با استفاده از هرگونه جنگ افزار در خط سیاست معروف **زمین سوخته**، درهم می کوبیدند.

از آن جایی که خط این مقاومت از ده ها و روستا ها می گذشت، دست به ویرانی آن جا ها زده شد. این امر موج عظیم پناهنده را به پاکستان و ایران راند. این کار، بحیره بزرگی را برای صید و شکار سرباز برای مجاهدان فراهم ساخت. بعد ها همین برکه بزرگ، نسل جدید مجاهدان که به طالبان معروف شده اند، پرورش داد. طالبان پس از آن که مجاهدان در جنگ های درونی از مردم رانده شدند، ظهور نموده و در حال و هوای بیزاری مردم از مجاهدان، با سرعت و ساده گی توانستند تا قدرت را به دست بگیرند. آنان تنها با یورش نظامی امریکا و کشور های متحد، از قدرت به زیر آورده شدند. اما، چندی نگذشته بود که بنابر سیاست های نادرست امریکا، متحدان و زمامداران نو- همان مجاهدان سابق - بار دیگر در خط نبرد مقاومت در برابر تجاوز امریکا و متحدان دست به نبرد زده و ادامه می دهند.

به این گونه، یاری دنیای آزاد به رهبری ا.م.ا. همراه با جهان اسلام به رهبری عربستان سعودی و شیخ نشینان خلیج، گروه های اخوانی را که برخی پس از کودتای داوود در سال ۱۹۷۳، به پاکستان فرار کرده بودند، به نیروی عظیمی بدل نمود. این امر در ایران، در سایهٔ رژیم آخندی نیز شکل گرفت. آنان توجه بیش تر به گروه های شیعه می نمودند.

تن شوروی به زودی درد تیر مقاومت مردم افغانستان و به ویژه جهان را، حس نمود.

البته این عنصر را نباید فراموش نمود که نظام اقتصادی - سیاسی شوروی، از سال های هفتاد عیسایی، دچار بحران ژرفی از درون شده بود و یورش شوروی بر افغانستان بر آتش این بحران، تیل سوزان ریخت. در داخل شوروی، افکار عامه آرام آرام در خط رد این تجاوز شکل می گرفت. از سوی دیگر، کهنگی وسیله های فنی و دانش، آن کشور را از کاروان رشد جهانی پس راند. از دید سیاسی نیز شوروی وارد بحران شدید گردیده بود. این امر هیزم خشکی بر آتش بحران افزود.

به این ترتیب دلیل های داخلی و خارجی دست به هم داده زمینه دگرگونی ها را در خود شوروی به میان آورد.

شمال در مسکو، توفان در کابل

این امر، گریاچف را در راس قدرت در شوروی قرار داد. او که از همان آغاز با یورش شوروی به افغانستان موافق نبود، آن را **زخم خونین** نام نهاد.

به این گونه باد دگرگونی ها در **خط فاش گویی** و یازسازی در مسکو، وزید.

این رسم کهن پس از ۱۹۱۷ به این سو بود که با وزش باد دگرگونی در مسکو، این سیارهٔ اردوگاه سوسیالیستی، در حزب های چپ و حتا کشور های قمری، توفان به راه می افتاد.

حزب و رژیم قمری و وابسته در افغانستان نمی توانست از این توفان به امان بماند. این امر با تعویض اجباری کارمل به نجیب الله، که حضورش در دستگاه امنیتی و رابطه های تنگاتنگش با ک.گ.ب.، امتیاز بی بدیلی را برایش رقم زده بود، صورت گرفت. این کار با شعار **مصالحه ملی** که خط های گوهری اش در مسکو، ریخته شده بود، صورت گرفت.

به این گونه این توفان تا مغز استخوان، حزب را تکان داد و در میان فرقه های دیگر، مریدان نجیب نیز دهان باز کردند. این امر تصادم فرقه گی را در درون حزب به میان آورد. مدتی سرکرده گان فرقهٔ

پیروان کارمل از سوی نجیب به زندان انداخته شدند. بعد این جنگ و گریز تا سقوط ادامه می یابد.

در سیاهه کارهایی که گریاچف برای آوردن دگرگونی ها در کشورش درست نموده بود، خروج نیرو هایش در بالا ترین جای قرار داشت. این امر چنان غافلگیر کننده بود که کشور های دنیای آزاد، برای مدتی به آن باور نمی کردند. او در این خط تمام تمام تلاشش را به خرج داد. او حتا حاضر شد که بدون امضای موافقتنامه یی جینوا، نیروهایش را از افغانستان بیرون بکشد. او این امر را صاف و پوستکنده به نجیب الله، ابراز داشت و سپس نیروی های جنگی اش را از افغانستان بیرون کشید.

اما، کودتای نیرو های گزافه گرا در ح.ک.ا.ش. که علیه گریاچف، صورت گرفت، زمینه را برای به قدرت رساندن یالتسین فراهم ساخت.

یالتسین با دستور قطع کمک های نظامی و اقتصادی به افغانستان، سبب شد تا در زمان کم تر از دو ماه، رژیم کمونیستی با آن که چهره اش را سرخاب و سپید آب زده بود، با فرار نجیب الله رهبر حزب، رژیم راه سقوط را در پیش بگیرد.

در این امر هم بار دیگر خط های جدایی قومی و زبانی نقش مهم و تعیینگر را بازی نمود. دسته های درون حزب به گروه های مجاهدان همقوم و زبان خویش پیوستند. برخی به احمدشاه مسعود و گروهی به گلبدین.

به این گونه بیماری فرقه گرایی که از همان آغاز تشکل حزب در تنش دویده بود، آن را از نفس انداخت. این امر نشانگر این واقعیت دردناک است که در یک همبود دهقانی - قبیله یی، اول تر از هم باید وضع و حال جامعه را شناخت و سپس آرام آرام چنان دگرگونی را از درون سامان داد تا مانند مار پوست نو از زیر پوست کهنه بیرون شود و دگرگونی های نو، راه اش را در دل جامعه باز نماید.

درس های تلخ

از آن جایی که به گفته آگانون، فیلسوف یونانی، در گذشته را هیچ کس، حتا خدا نمی تواند دگرگون بسازد، به باورم بایست به این گذشته با دید نقد نگریست و از آن درس های لازم را گرفت.

مارکسیاوران روسی که بعد ماوویاوران چین و دیگر و دیگر هم به آن افزوده شد، بنا بر قرار گرفتن در چارچوب تنگ ایدئولوژی به کسانی می ماندند که در هوای یک آرامان پندارگونه، به تخذیر ذهنی دست یافته باشند. آنان آن گاهی که از سرمستی این نشه می افتادند، می دیدند که بیرون از ذهن شان در زنده گی درستی و واقعی، دنیای دیگری در برابر شان ایستاده است. آنان به روی این درستی ها و واقعیت های سرسخت و تلخ چشم می بستند، و بار دیگر در دنیای پندار خویش غرق می گردیدند. این واقعیت های سرسخت اند که باید درس های لازم را از آن ها بیرون کشید:

- عدم وجود طبقه و نبرد طبقه یی : این امر روشن است که در گوهر نگاه مارکسیاور روسی، مساله طبقه و نبردش نقش مرکزی دارد. پیروان این خط دید با ناسازگاری شگفت انگیزی رو به رو شدند. در همبود قبیله - دهقانی چنین پدیده یی را با ذره بین هم نمی یافتند. آنان متوجه شدند که برای شکل گیری طبقه ها و سپس نبرد طبقاتی، باید زمانه های زیادی انتظار بکشند و این کار در عمر کوتاه شان هرگز و هرگز صورت نمی گرفت. در حالی که آنان آدمان شتابزده بودند. بی سبب نیست که حفیظ الله امین، می خواست در مدت کوتاه شش ماه، در این حال و وضع کشور عقب مانده، سوسیالیزم بسازد. بر این باور جز ماجراجویی سیاسی نام دیگری نمی توان گذارد. این دید از همان روز های شکل دادن حزب تا روز های پایانش ادامه داشت.

- حضور دهقانان محافظه کار و نفوذ سران قبیله گان، سد سکندری در برابر بسیج این نیروها به شمار می رفتند.

- نبود گروه های آگاه شهری و در نتیجه عدم شکل گیری نیرو های روشنگر.

- مسکو بدیل دیگری که بتواند این خلا ها و کمبود ها پر نماید، برای این باورمندان ارایه داشت. این بدیل همان نفوذ در نیروی های نظامی که خود در تدارک و آموزش آنان نقش تعیینگری را بازی

- نموده بود، به شمار می رفت. کردار این بدیل را می توان در همدستی با کودتای داوود و سپس ثور دید.
- کرداری که این نیرو را در هر دو حادثه از نفس انداخت، تصفیه ها بود. در اولی داوود همه مریدان کارمل را از قدرت راند و دستش را تا نابودی کامل آنان دراز کرد. در دومی که پس از هفت ثور صورت گرفت این تصفیه چنان ویرانگر بود که برای عدم سقوط رژیم، شوروی مجبور شد تا به یاری آنان بشتابد.
- امین برای تحکیم قدرت از برخی قومان پشتون بهره گرفت، تا دیگر قومان کشور را که در ردیف مخالفان صف بسته بودند، از میان بردارد.
- آوردن دگرگونی ها در متن یک همبود سنتی و آزادی خواه با زور برچه، نیزه، توپ و تانک و حتا طیاره های بم افکن جنگی.
- دیدگاه های مارکسباور روسی که تمام بُعد هایش با بافت جامعه و همبود سنتی در تضاد آشکار بود، دیوار پرپهن را میان سیاست های حزب و مردم کشید.
- یورش بر روستا ها و ده ها، موج عظیمی از مردم را به حیث پناهنده به پاکستان و ایران راند. این امر بحر بیکرانی برای سرباز گیری نیرو های اخوانی و بنیاد گرای اسلامی، به وجود آورد. از این سرچشمه همین اکنون نیرو های بنیاد گرای اسلامی در پاکستان و ایران برای وارد کردن ضربه، بهره می گیرند.
- به باور من آخر و نی آخرین سبب که می توان آن را عنصر تعیینگر خواند، همانا نبود باور به اصل های مدرن مردمسالاری و دموکراسی در حزب و به دنبال آن در ساختار های دولتی که کودتاچیان سر و سامان داند، می باشد.

مارکس، به جایگاه اش بر می گردد

- پس از سقوط گویا کمونیزم در شوروی و قمر هایش، درب نوی برای نگاه تازه و خلاق به باور های مارکس در دو بخش دانشی (اکادمیک) و بررسی های روز تا روز، باز گردید.
- البته این امر را نباید فراموش نمود که در کشور های پیشرفته اروپایی این امر از همان آغاز کار جریان یافت و حتا به سنتی بدل گردید. در آن جا به دیدگاه های مارکس هیچگاه نگاه پیامبرانه وجود نداشت. آن گاهی که این باور ها به دست و ذهن لنین افتاد و راه یافت، به ویژه در دوران فرمانروایی استالین، به آیه های منزل بدل شد و در قفس تنگ ایدئولوژی قرار داده شده و همه در خدمت قدرت و گسترشش قرار گرفت.
- به این گونه باور های او از چنگال بیرحم دیدگاه های استبدادی که زیر نام مارکس عمل می کردند - از شوروی گرفته تا تمام قمر ها و قمرچه های دیگر - رهایی یافت.
- پس از این شکست، سه راه برخورد در برابر همه قرار گرفتند: ترک کامل، سپردن به گور تاریخ و یا رشد خلاق.
- این امر را باید از خود مارکس - پیش از جریانی به نام مارکسیزم یا کمونیزم - آغازید. دلیل اصلی این است که میان باور های مارکس و برداشت های لنین به ویژه استالین در دوران شوروی، و ماوو و دیگران و دیگران... خلیج ژرف تفاوت ها وجود دارد.

به باور من این کمونیزم روسی بود که از همان روزگار به قدرت رسیدن بلشکویکان با تصفیه های خونین - از حلقه نزدیک آغاز شد - دهشت افگنی و قحطی هایی که اصلاح ها در روستا ها با زور سر نیزه به میان آوردند، میدان های کار اجباری یا به تعبیر سولیزتسین، نویسنده ژرف نگر روسی، **مجمع الجزایر گولاگ**، اندیشه های مارکس را به گورستان کردار شان سپردند. از آن پس، قطار به گور سپردن ها با درهم کوبیدن سرکشی از فرمان شوروی در هنگری، ۱۹۵۶، بهار پراگ، ۱۹۶۸، و دیگر و دیگر... دنبال شدند.

آن چی در این جریان به گور سپرده شده توانست، نگاه خلاق به اندیشه های گوناگون از آن میان

مارکس است. در این راستا تلاش صورت می گیرد تا آن دیدهای ناجوری را که چون پینه سرزانو به اندیشه های مارکس چسپانیده بودند، از بافت اصلی بیرون بسازند.

این امر در اروپا، جایی که استبداد حضور نداشت تا جلو برخورد خلاق را بگیرد، رخ داد. در این جا مارکس را از محراب تقدس - آن چی در شوروی و قمر هایش جریان یافت - پایین آوردند و به او به حیث یک روشنگر، فیلسوف و دانشمند نگاه نمودند، نی یک بت مقدس.

دلیل و ریشه انحراف ها این است که هریک از آنانی که ابراز هواخواهی از دیدگاه مارکس می نمودند، به اندازه قد ذهن خویش از ان برداشت داشتند. این امر را می توان در مورد کاووتوسکی، انگلس، برنشتین، روزا لوکزمبورگ و دیگر و دیگر ... به کار برد.

ریشه این امر به باور من مشکل و سد بزرگ تفاوت میان اندیشه (تیوری) و عمل می باشد. برخورد ما باید به صورت دقیق این باشد که برای لحظه بی و گاهی، روح خلاق را از دیدگاه هر دانشمند و فیلسوفی از آن میان مارکس، بیرون نکشیم و آن را به جسد بی جان بدل نسازیم.

از سوی دیگر برای کشور های در حال رشد و پیش مدرن که در چنگال مناسبت های اجتماعی سستی سطح پایین نموی اقتصادی قرار دارند، آگاهی به این امر نیاز جدی است:

- اندیشه های مارکس در نقد یک جامعه رشد یافته سرمایه داری، آغاز گردید و تمام توجه اش به همین مرحله رشد، متمرکز شده است.
- آنانی که از پشت عینک این دیدگاه به زمین متفاوت کشور های پیش مدرن، زراعتی و نا صنعتی نگاه می نمایند و سعی دارند تا از این اندیشه ها برای آوردن دگرگونی ها نکته به نکته بهره بگیرند، راه به ترکستان می بردند.

راه بیرون رفت

برای آوردن دگرگون سازی بافت سستی جامعه، به باورم نیاز است تا تحول های اجتماعی - اقتصادی جدید آرام آرام و گام به گام، البته بدون گسست، در زیر این پوست کلفت و مقاوم کنونی، صورت بگیرد. به این گونه آرام آرام بافت نوی، جای شبکه کهنه و قدیمی را پر می نماید. این امر، باید چنان بایست ساده و طبیعی صورت بگیرد تا مانند مار پوست بیندازد و از زیر آن پوست نوی سر بلند نماید.

آزادی، شاه نگین دگرگونی های آینده

از آن جایکه ساختار اجتماعی، سیاسی و اقتصادی اروپای عصر تاریکی، یا قرن های میانه عیسایی - سطره بی چون و چرای کلیسا - در چنگال نظام خانسالاری و استبداد دین عیسایی - شاخه های گونه گونش - در بند بود، برای رهایی از این ستم، متفکران، فیلسوفان و اصلاح خواهان با خرد نقادانه پایه های عصر روشنگری را ریختند.

در گوهر این امر واژه **آزادی** شاه نگینش به شمار می رفت.

به این گونه جنبش آزادی خواهی و طلبی یا لیبرالیزم، آرام آرام - اما، با دشواری های بزرگ سر راه - شکل گرفت.

در گوهر این اندیشه، همانا تفکر شکل دهی، سر و سامان و تنظیم جدید رابطه ها میان فرماندهان و فرمانبران قرار داشت. این تفکر به جدایی حوزه های دولت و جامعه تاکید می نمود. باز هم، شاه نگین این مساله شناخت **حق فرد** در جامعه در رابطه با **قدرت**، می باشد.

این امر، در خط شناخت و روشن ساختن حوزه خصوصی از آن میان فردی، خانواده گی، اقتصادی، هنری و فرهنگی رادر برابر اقتدار دولت، سیر می نموده است. این جدایی آغاز حضور حق فرد، در درون جمع یک همبود را نشانی می نماید.

متفکران از همان جمهویت افلاطون به بعد تلاش داشتند تا اندیشه ها و ایده هایی را به میان بیاورند

که در چارچوبش طرح و برنامه‌ی سامان یابد که در آن ساختار سیاسی چنان نیروی داشته باشد که قدرت را از چنگال استبداد لگام گسیخته‌ی زمامداران - شاهان، امیران و فرماندهان - برهاند و شیوه‌هایی را به میان بیاورند که قدرت را لگام بزنند.

در همین چارچوب است که به دفاع از جامعه‌های مدنی در برابر قدرت دولت، بر می‌آیند. به این گونه آرام آرام اندیشه‌های دفاع از دولتی که قانونمند - در حوزه‌ی ما به اشتباه مشروطه خوانده شده است - باشد، شکل گرفت. این گونه ساختار سیاسی موظف می‌گردد تا از آزادی فردی، حقوق شهری و مدنی به ویژه حق ملکیت خصوصی، دفاع نماید.

در گوهر این اندیشه اصل معروف که همه انسانان از خرد بهره‌مند اند و این خردمندی نگهبان، حافظ و نگهدارنده‌ی آزادی فردی است، قرار دارد. فرد، تنها و تنها در فضای آزاد است که می‌تواند بر اساس خرد خود چنان که می‌خواهد، زنده‌گی نماید. بر اساس باور این اندیشه، خردمندی و آزادی فکر دو مقوله‌ی بی‌اند که از هم جدایی ناپذیر و ناگسستی‌اند. هرگاه از فردی، آزادی سلب و گرفته شود، معنای آن را دارد که خردمندی اش نفی می‌گردد و هم چنان نفی خردمندی اش، راه آزادی را بر او می‌بندد.

این اندیشه‌های آزادی خواهانه، با بهره‌گیری از دروان و عصر روشنگری، در سده‌ی نوزدهم وارد عرصه‌ی سیاست شد و آرام آرام میدان کاربرد روشن و همه‌جانبه به خود گرفت.

در آغاز، تاکید بر آزادی خواهی اقتصادی، که سنگپایه‌اش **بازار آزاد**، اما، رقابتی بود، صورت می‌گرفت.

اما، این دید در همین عرصه و در همین تنگنا باقی نماند. بعد ها با نبرد و کارپرانندیشه‌ی متفکران به سوی آزادی‌گرایی فرهنگی راه سپرد. در متن و اساس آزادی‌گرایی فرهنگی، آزادی اندیشه و بیان قرار گرفت.

این کار نیز قرار قرار رشد نوی نمود و مفهوم آزادی و مردمی را به هم پیوند داد و بعد دیدگاه مردم سالاری شکل گرفت.

به این گونه، آزادی اقتصادی و سیاسی با هم گره خوردند.

این مقوله داد (عدل) و آزادی، بحث دراز دامنی را به میان آورد و کوهی، به بزرگی همالیا، از نظریه‌ها پیرامونش شکل گرفت.

باور اساسی این است که با آزادی می‌توان زمینه را برای شکل دهی تامین داد و یا عدالت فراهم نمود، اما، با داد، به ویژه با فشار و ساختگی، چنانچی در تجربه‌ی شوروی و دیگر کشورهای گویا سوسیالیستی دیده شد، نمی‌توان ضامنی را برای آزادی فراهم نمود.

مردمسالاری، چیزی دیگری نیست جز این که قدرت و حاکمیت به مردم تعلق می‌گیرد. نماد و نمایش این قدرت به صورت مستقیم و یا غیر مستقیم، نماینده‌گی، چنان ساختاری را شکل داد که در آن مردم نماینده‌گان شان را در یک انتخابات آزاد و رقابتی، به صورت متناوب بر می‌گزینند.

در ساختار مردمسالاری مستقیم، مردم در کارهای دولت (مانند شهر - دولت‌های یونان باستان) روز تا روز شرکت می‌کنند. اکنون این شکل به سبب نفوس و ساحه گسترده‌ی کشورها، تنها در جای‌های ویژه‌ی مانند گردهمایی‌ها شهری در نیوانگلند، برخی ایالت‌های کوچک سوئیس، دیده می‌شود و بس. بخش بزرگ نظام‌های مردمسالار به صورت نماینده‌گی یا غیر مستقیم می‌باشد.

در نتیجه، ساختار مردمسالاری که تاکنون بشر سامانه‌ی سیاسی به تری را از آن شکل نداده است، پا در میان گذارد. مردمسالاری در گیرنده این عنصرهای اند:

برابری حقوق سیاسی همه کس، حاکمیت مردم، انتخابی بودن فرمانروایان یا درست تر خادمان مردم، تفکیک قوا، اصل حکومت اکثریت با نگهداری حقوق اقلیت، حضور چندگانگی اندیشه‌ها و گروه‌های اجتماعی، مشارکت دایمی مردم در تصمیم‌گیری‌های سیاسی، امکان نقد و بررسی در همه زمینه‌ها و رای مردم بدون توجه به سنت‌های دیرینه، اصالت خرد نقادانه‌ی فرد.

دیگر این اندیشه و ساختار چنان جذبه و کشش پیدا کرده که ذهن و قلب میلیون ها انسان را تسخیر نموده است.

این شکل، برآمده از رویدادها، حادثه و اندیشه هایی اند که می توان ریشه هایش را در تفکر یونانی، نبرد علیه استبداد قرن های میانه عیسایی، دوران روشنگری در اروپا و انقلاب های امریکا و فرانسه یافت. در این ساختار حق رای عمومی، رقابت آزاد برای دست یابی به قدرت سیاسی، آزادی بیان و رسانه های گروهی، فرمانروایی قانون و قانونمدی ساز و کار سیاسی سنگپایه ها به شمار می روند.

در این خط اندیشمندانی چون روسو که اساس دیدش را بر **قرارداد اجتماعی**، گذارد نقش مهمی را بازی نمود. در گوهر این قرارداد اجتماعی این گوهر بل می زند که : فرمانروا باید حقوق جامعه مدنی را پاس بدارد.

بعد جان لاک، طرح بلند بالایی را برای حق فرد در برابر دولت خودکامه را ریخت. او به مردم حق داد تا در برابر خودکامه گان برپا خیزند.

پس تر دیدگاه مونتسکیو، و آدم سمیت راه را برای تقویت حقوق فرد در برابر دولت، چاق تر ساختند. به این گونه اندیشه آزادی خواهی یا لیبرالیسم در سده هفده و هژده، انقلابی را در رابطه میان فرمانروایان و فرمانبران به میان آورد.

بحث و کنکاش در مورد همین دو مقوله آزادی و داد، زمینه شکل دهی دولت رفاه اجتماعی را به میان کشید. البته این را فراموش ننمود که در گوهر این امر نظام اقتصادی سرمایه داری قرار دارد.

این امر روشن است که آزادی مطلق و داد تمام عیار هیچکدام در نظام مردمسالار جایگاهی ندارد. همه چیز بر پایه اصل نسبی دیده می شود.

به ترین توان این ساختار آن است که توازن و تعادل را میان آزادی و داد، می تواند حفظ و نگه داری نماید. این امر مشاجره بر انگیز، هنوز شاه بحث میان دانشمندان، فلیسوفان و متفکران را می سازد. به باورم حضور خود همین بحث ها و کنکاش ها، راه را برای بهبود هر چی بیش تر نظام مردمسالاری فراهم می سازد. در چارچوب این امر، تنوع دیدگاه ها و شکل نظام مردمسالاری است که بسته به شرط ها و خصوصیت های هر کشور رنگ می گیرد.

تجربه تاریخی نشان می دهد که این نظام به شدت قدرت انعطاف پذیری را دارد.

در دوران رونق اقتصادی پله کار به سوی بازار آزاد سنگینی می نماید، اما، در دوران بحران و کساد اقتصادی که جز جدایی ناپذیر این ساختار می باشد، پله به سوی مداخله دولت سنگین تر می شود.

نمونه روشن آن سیاست اوپاما، می باشد که میراث بد و بحران زده دوران فرمانروایی بوش را به ارث برده است. او برای رهایی از این بحران، دست به مداخله بیش تر دولت زد تا بحران را مهار نماید.

نظام سرمایه داری از آن گاهی که شکل گرفت دچار دگرگونی های ژرف و زیاد شده است. دیگر این نظام تنها و تنها بیانگر منفعت عای طبقه و یا طبقه های ویژه بی نمی باشد.

برای درک نقش اندیشمندانی که سهمی در شکل گیری این ساختار داشته اند، یک عمر می توان سخن زد.

پایان

۱۸ ماه اکتوبر ۲۰۱۳/ع ۲۶ میزان ۱۳۹۲ ه.خ.

شهر گت تینگن، جرمنی

Goettingen, Germany

